گر جمیع امکان وجوب نه نوشته شد
مورد متعین ز بعد اطلاق اعم تو

[illegible]

۱۴۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مطلع الانوار
مؤلف
موضوع
شماره قفسه

شماره ثبت کتاب
۱۷۹۱۴
۹۲۵

۹۲۵

خطی . فهرست شده
۹۲۵

مطلع الانوار خسرو دهلوی

۱۵۰۹

خطی، فهرست
۲۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم — خطبه قدس است بملک قدیم
زانچه بحکمت و توقیع راز — نیست گرای رقم جان نواز
شحنه بی‌منظر هر دو سرای — مطلع دیباچه وحی خدای
نامه لاریب بجز در بیت این — بر سر این نامه بطغرای این
آنچه ز بخشش بود آن نقش پس — فاتحه حمد خدایست و بس
حرف الهی که برآرد علم — زهره قلم را که نگردد رقم
قفل بدین گنج ندارد کلید — وهم بدین پایه نشاید رسید
معرفت ار جوید ازین پرده بار — شحنه غیرت کندش سنگسار
ور که اندیشه بدین در ستیز — دست سیاست زندش تیغ تیز
حرف کمالش خط کبریا — مهر تو در پرده دامن انبیا
تا صفتش پرده نشسته‌تر — کورتر آن چشم که بیننده‌تر
کی حق او بنده مرام است — زین نفسی کش بر وی الم
زیر نام و بادی که توان در رفت — پرده ز کارش نتوان در رفت
پیکر نقشش ز تغیر برون — روضه ملکش ز تصور برون
روضه هستی که بسنجد در او — لیک به پیمانه نگنجد در او
زان همه کامد ز نوشش کس — غایت آن نقش نهایت نه بس
میوه همان است که زو یافت بر — نه به ازان باید و نه زان بتر
هر چه به نظم خویش اندر او — باز نتواند که کم و بیش اندر او
دیده که گرد از ره آن خیال — سرمه کش دیده وران کمال
معرفت آموز شناسندگان — معصیت آمرز هراسندگان
پرورش جان گرانان نیاز — جلوه گر پرده نشینان راز
شمع نه زاویه یکسان — روزی رساننده روزی جان
مونس اندیشه بیچارگان — تاجور رای ستمکارگان
عقده گشای دل هر غم کشی — شادی کن سینه هر ناخوشی

نیست خدایی بجز آن بی‌نیاز — کوست خداوند خداوند راز
نقد و بهائی که جهان آفرید — کیمیه آن نقد که جان آفرید
اکرمه او خالق موت و حیات — هر که بجز جسم کی آید بذات
نیست بر آن بسته کی آنگه بجست — گوهر آن نیست که هر چه هست
از دو رقم هست جهان آفرین — یک رقمش هست هزار آفرین
نقش ز روی هوا کرد و ش — وان همه ایشان همه در آتشش
هر فلکی را که برآراسته — از پی کاری دگر آراسته
هر چه می ساخت ز رایی دگر — ور نه ازان بیخت سرایی دگر
این گهر خانه شناسای — گرد و بضع از پی مردم جای
تخته خاکی که نگارش نهاد — از چه تقویم شمارش نهاد
گو که چرخ انجم کاشت — انجمن خاک به مردم گذاشت
بافت بیک قطره دو مردم گهی — طرفه که بحر یکی قطره داد
شقه سر هست بجان در کشید — تخته سر از زبان در کشید
در خرد و رشته جان بر سپهر — ملک سخن تیغ زبان بسپرد
از خرد از روزنه چراغی فگند — روزنش از کاسه سر ها فکند
دیده مردم لذت آب داد — چشمه جان را ز لعاب آب داد
مردم دیده و سپید و سیاه — گرد ز چرخ سپید و سیاه
نور بصر داد که بنماییدم — هر که کشش سر نتوان نماییدم
نور بیاز شعله کی چراغ — عنصر ما را برجای پسته
آب و گل او هست نو دوان — ور نه شان خاک زن هرده هزار
تقد تیغ او بده کار پسیج — نخ چو دون سوی برون تریج
پس خرد و همه در نماها — در دل اجل واحد و رباکشا
هر چه گر شد زنده و فرو مرد با — هر چه بر او در دو فرو برد با
تا همه لبها بود و انجا — گو لمن الملک برآرد ولند

مناجات اول در اولیت وجود واجب الوجود و اولیت بجود
پس در حضرت معبود و صفت و هست قدرت که نقاش فلک
دست او کرد است و جز او کی محیط پادشاه که قطره در کرم اوست

بی و جهان فرد و در راه تو — هیچ ره نیست بدرگاه تو
پشت فلک طاق بود از تو راست — شام عدم صبح وجود از تو خاست
ره شد از در که تو فتح باب — بار که ان الیسنا ایاب
هست کن هر چه بعالم توی — وانکه عدم نیست کند هم توی
جام رضا بخشش آن هستیم — چون تو قدیمست سوی هستیم
کن که بوم خاک ز بود آمده — صورتی از نیست برون آمده
تا کنم از هستی خود با تو یاد — گر نه ز هستی خود شرم باد

گر ز تو سوی تو نباشد بزیست … آن دوئی فیض معدوم کیست … چون کنم دعوی که اگر کس که چیست … کو ز قضای و قدر گشت پست
هستی مطلق که در وحی تو ماست … آن تو گویم که مطلق تو راست … گر کرمت دار پای تو زیست … جز تو کس از سینه نکاویت
ور تو نیازار که تواند جدا … های هویت که تواند گشاد … وانکه تو بر چهره آن تیره داد … با خبر از سینه [illegible]
وصف تو ز اندازه و دانش برون … کار تو ز اندیشه مردم برون … هیچکس از هیچ گره نرست … جمله قضای تو که [illegible]
حکم ترا در خم این توده … رشته درازست و گره بر گره … زین همه دندان که [illegible] … یک گره از کارش اگر [illegible]
گر همه عالم همه آیینه تنگ … به نشود پای کی مور لنگ … جمله جهان عاجز یک پای مور … وای که بر قادر عالم [illegible]
بگذر چاره گی بیابم ز پیش … معترف آییم به عصیان خویش … [illegible] … در تو چه [illegible] بتدبیر کی
سوی تو ز دعوی طاعت برم … عاجزی خود و شفاعت بریم … ای به [illegible] … آمدم از ظلمت [illegible]
نفس مرا کوست سزای [illegible] … گر ننوازی که تواند نواخت … گشته [illegible] … ره تو نمایی که تویی رهنمای

مناجات دوم در نیاز بنده [illegible]
[illegible]
[illegible]

راه بود در پرده کارم [illegible] … باز کن آن پرده که بارم [illegible]
گرچه بر نجیر [illegible] … طرق [illegible]
ور بعالم قدمی [illegible] هستیم … آنکه پل آن [illegible]

از در اسلام [illegible] بخشش [illegible] … دیده ز ابر آن [illegible] … چشم من [illegible] … سر بسفیدم [illegible]
ور بوس [illegible] پریشان … بو رفته [illegible] … زین ال آلوده که خون [illegible] … مرحله [illegible]
ور [illegible] بخشش [illegible] … تا کنم از [illegible] هیبت گریز … زینهار [illegible] غفلت [illegible] … تیر نگاه [illegible]
تو که شیرم جهان [illegible] پلنگ … کاسه [illegible] … آنچه [illegible] مصلحت کار [illegible] … ور چه [illegible]
تا که بود [illegible] باران [illegible] … گشته [illegible] … نرم [illegible] کرده [illegible] … و ابر کرم بخشش [illegible]

گوش من از [illegible] پر آوازه کن … گلشن امید مرا تازه کن … آن علم [illegible] بخشش [illegible] … پیش تو آورده [illegible] پذیرفتنی
چون حباب [illegible] افتد شمار … حکم به [illegible] عنایت [illegible] … حرف [illegible] پیام [illegible] … [illegible] گردن [illegible]

مناجات سیم در [illegible] امید [illegible]
[illegible]
[illegible]

از رقم عفو [illegible] شاد کن … خواهشم امروز [illegible] … از همه کارم [illegible] … خط امانم ده [illegible] آزاد کن
ای تو [illegible] امید ما … در کف اندیشه چه گنجد مرا … در لب من [illegible] خویش … از کرمت نعمت جاویدها
چون گره گشادی [illegible] جاویدیم … گم [illegible] ای دل از رحمت شناس … زین تن [illegible] ز عصیان [illegible] … کی بود اندیشه تو [illegible]
گنج گشاده کرم [illegible] … گرچه پیاپیست [illegible] … تیز [illegible] پاک [illegible] … آنچه بیابم [illegible] ترا یافتم
سر ببرد عقل [illegible] پنجه ما … هستی خود را نبود [illegible] … مصلحت آموخت نشاید مرا … تو به [illegible] احسان خویش
فهم نگاه [illegible] … گر کنی [illegible] خویشتن [illegible] … بنده که باشد قدر خاک پست … دور کن اندیشه گران [illegible]
زان همه بخشش که ز تو سوی ماست … حالت من [illegible] … [illegible] بیکس [illegible] … تا بود [illegible] سپاس
اگر ز هستی [illegible] تمام … کانچه ز تو [illegible] … ور ز [illegible] غرض [illegible] احسان [illegible] … وار [illegible] که باید ترا
من که بوم گر ز دل شوریده رای … تو [illegible] سینه سوز … راه جانی که [illegible] خود روم … گر بود [illegible] آنگاه [illegible]
علم تو [illegible] … طرح [illegible] تسلیم [illegible] عنایت [illegible]
کار [illegible] که چه پیمان کن [illegible] … حاتم [illegible]

نعت اول [illegible]
[illegible]
[illegible] رحمة للعالمین

کار [illegible] آینه [illegible] … با شرف دین [illegible] روم
جنبش [illegible] عجب [illegible] … پیرو [illegible] رسول عرب [illegible]
همه [illegible] که نوشته قلم … احمد [illegible] نام [illegible]
ملک [illegible] از نام محمد مقیم … سرور دو جهان [illegible]

گوی زمین برده ز چوگان خود / عرصه میدان نشستن آن آمد
موج چنینش ز دریای نور / شب شبه باطل او روز حضور

پستی کونین بلندی گرفت / وز ره آگاه که وز رشته حیب
زان لب گل کتب انبیا / عقل کل آموخته درج آن

گرد ره کیلان قضا او گرفت / هم قدم او پیشین خویش درست
هر سخنی کاصل سماویات / حاشیه نامه زینت

وز پس شرف کرده بخیر الماب / شیر خفته او رده زمام الکتاب
عین عنایت ز عطای کریم / وال عنایت بر بهشت تیم

ووده وحشی کنف نور او / جبل متین نسخه منشور او
هشت گشا از کرم بیت بنه / بنده گشاده پیش نیز ای پسند

پرده کشش نقش سرید کار / ضامن آن بر کشش آمرزگار
بار بجهان اول آن ذنب / سینه جان تاز کی باکش چنین

نامه گرا آرا ز بی جامش چو حام / کرده به تبلیغ رسالات تمام
شاه ملک چین چاچ او / شمع جهان تاب فلک دود او

ابلق ایام ورا آخر کشش / زاو نیفته تا کز کشش
تیغ کشیده قلم انداخت / قبه تیغش علم انداخته

زان دو قدم کرده جهان را نفت / گرچه پس آمد ز همه پیش رفت
پیش وقت فلک پیش چنین / مرد که دیده عین الیقین

ماه ورا منتسب بیچه جمال / باقیه از پیچ شاخی کمال
مهر ز نورش فلک باز ده / صبح ز مهرش دم بالا زد

از عرق افشان نبات کشش‌های / چشمه خورشید گلی قطره خوی
کیسه دره نور او خاتمش هم / ابروی او بانزه نون و القلم

انجم او نیم نی پل پل / برشکر او مگس جبرئیل
گرچه که یوسف ز کمال کم شد است / از انگشتش پیشی هم مرآت

مرده او خضر بحیوان خویش / تشنه او نوح بطوفان خویش
پیشتر از کالبد آدمی / دولت جان داده بروی همی

آدم خاک کیش گلان گرفت / خاک درش تیغ جان گرفت
خاک دری بابت مردم بود / مسح مسیحا به تیمم بود

سرزده ما خاک ره کوی او / باد هیشه ره ما سوی او
خرج کرده ور نشان آنش بت / بود دراو گشت تراب بازشب

نیم شبی کامده کردون غلام / گرد به دولت پیچ کی دون خرام

صفت دوم در معراج بیان آنکه کتب ...
شرف زیبای فلک وخشش احمدی که بالاش ...

ولوله در عالم بالا فتاد / طفل در گنبد خضرا فتاد

دیگر که سبب رایت بایستان ... محمدی که وال از رشش
داوده تا بوجه نسبا پایسب نهاد

بیتیغ صفت عمر و چو پیش / صف زده نوبتش پایه بیشه
ثابت پیمانه بدین اشتهار / مانده زپیه روان دهان پر او

عازب بسته ز ویل سکون / کاو ورد آن ره که سید دهان
یافته جاروب ز گیسوی او / وه چمنه بر آوردو فضا ربجور

وربره وحشتم و هم پیاده / گشته زیده ورم افشان راه
سجده گنان شبه روی جان / پیچان و طربی بوی چمن

میل ره حسبی که نوا زد بلند / رقص زاد او رس پیسیما کند
مرغ فلک بوده بیتباز ده / ورچه ره که قدم کاره زه

چابک طاووس پس او یک نگار / بالبه بالا زده طاووس وار
کاهدآن پیک بشارت زده / زاده بچشمی به شبستان او

پیش کش آمده براق بشگفت / گرد جهان کینه میدان گرفت
بوی خوشش غالیه خور رده رفت / طرفه حیاتی که پر از نور رفت

پیستی انجم و جنت بلخ / زو فرغ دیگر ره آکرده ومغ
کار ره آهنگ بوش قمری / فره و ریحان گشته بر او پذیر

شاه چنین راست بدین نشان / برق صفت جست شب براق
چتر سپید کرده ز اختر شب / فرزنگ او پسته راه وی سر

از در حرم اول گشته فرخرام / برکند نشست فیه ثبت الحرم
نور و ز اقصی مقدس کند / آن حرم قدس چو او بس کند

چون بنمود او شب آن محترم / خانه خدا ز حرم آن حرم
چون ز رجب استقصی نمود / گنبد دیگر که ز آنجا نمود

یک تک از آن تیر که بر شب پای / چاره گر کرد وز ماه مجاهی
بر گره آن باد شب آن شب سوار / بس یکی جنبش آن داد

مردمک چشم قمر شد زنور / دامنه ز چشم قمر کرد و در
تیر قلم شد بخطش سر نهاد / خامه بر تحفه دیگر نهاد

چون بگلستان سپهر خاک گشت / مقتبس زهره ز عکس گشت
بود بخط طیه رکاب آفتاب / تا بچهارم فلک آن در شتاب

چون علم افراشت به بجم وطن / ترک فلک رفت بنعل بساط
بنده پی سیم شده مشتری / در شش شیخ خانه خجسته مشتری

چون حسن خانه پنجم نشست / رشته زنار زحل کسست
از زه ور آمده به تا تجات / کرد چو در پنجه شتم ثبات

بره ور افتاد بجوران کشش / خواست که تر بازیخ و اندر پیش
باد که گرد پایش شار / شو که بگو سر پنجه شش نه

خواست دو پیکر ز دو رویه یتاق | پیکر دو ز چپان پای براق
شیر سپهر بود براق چنان | از بن دندان شده سیلان کنان
سنبله را کرد ترازو بجو | زانکه نبد از ترازو بجو
عقرب سپهر بر پیشش کشید | چشم سعادت ز نیشش کشید
دلو کز آن چشمه ز رخش ماند | زمزمش از چشمه رحمت فشاند
گر به پیک پای گرمی بلند | بر سر حرش او گرمی فکند
چون بدوی ز ترازوی در قدم | گشت فراخای بساط قدم
شد بمکانی که مکانی نداشت | واندرو جز خیل نشانی نداشت
تن شدش از هستی صورت بری | پاک شد از کسوت صورتگری
گشت خیال از وی از چشم دور | بلکه کی گشت و چشمش نور
هیچ جهت چون ز همه سو بود | آنچه نگنجد بجهت رو نمود
یافت یقین آمد عین الیقین | دیده و دید عین خدا را بعین
دید و شنید آنچه نگنجد بهوش | دیده همین بود و همین گوش
کرد نمازی بنیاز تمام | بود نماز از حق ازوی پیام
بار گرفت فلک از وی امید | بر سپه خود کرد و به هیچ چید

بر سر طارم چون قدم فرو گشت | گشت سپهر از سر طاقی [illegible]
سنبله در سجده آمد ز بار | در ره آن ابر گهر همه نثار
کرد هم سفره زره گوی | خاک شد از راه پیک سوی بر
روضه سبز را بجو روی آورد | بر زبانها شیر دو روی آورد
حوت که دریای کسی ش یابید | تشنه ز بحر بهشتش دمید
گرد ز پا رحمت نعلین و در | ز اطلس چرخ از قدم نقش در
بس که درون رفت در ایوان ناز | دور شد از خویشتن او دور و دراز
گم شد از اپیان که ز خود پیش بود | گم شدنی رفت ز خود پیش بود
از همه سو جانب جهت جانی تیز | در جهتی کرد و بسی گریز
پشت بدر یوزه مقصود داشت | روی طلبکار معبود داشت
ناطقه و دیده ار سینه در گشت | وز پی دیدن همه تن دیده گشت
از چنین دیده جمال عزیز | نام امید یست که سینم تیز
حرف سری شده جدا جدا | خوش ادا بجو بلوج و پیسا
بود تشریف نماز از خدا | آمد ازان گونه نماز قف
از حرم الا ازان بو بستان | داده بیکسی و بوستان

آنچه نبستر منقصو رخت | نیم شبی خیز شخ ریکالک رخت
ای شده بهر کرمت بیکسان | وی از آن جبه منبر جهان

نعت سیم در مخاطبه حضرت نبی که پناه عالم از نبوت
بود و نبوت آدم از فترت او کریمی که کافه ای کلام الله از کرم او

ای تن تو گنج خدا را کلید | گوهر آن گنج تو کردی پدید
غنچه ماه از خم ابروی تست | طره شام از شکن گیسوی تست

در شکایت کسب فیض که عرفت جواب
در ازالت اینست آنچه پی ذوق و شادی

ماه بطوق خدمت چون هلال | شام ز داغ حبشت چون بلال
صبح که طلعتش ز خور شیر یافت | در تب شیر از تو تابنده یافت
برده ز گیسوی تو شب تار موی | وز رخ تو یافته گل آبروی
خلق نکوی تو ز بس نکهت ریخت | تو ز گلستان زگل انگیخت
لعل تو گنجینه رمز نهان | چشم تو دروازه احیا گشاد
از لب تو نی صد جان یافت | جان خواک ... بوی پیس یافت
قامت تو سرو روان سرپای | دانش تو بر زدان فلک یافت
تو ز کلیمی علم افراخت | از ظلمت یافته حرف صواب
جاوز آن طینت سیما جواب | نام تو زانجه بدوم پایه خاص
نام تو چارم ز تو با اختصاص | پیش تو مشعل [illegible]
نقل دواسپی تو پناه | خادم نجبه ز تو ناه
انجم سپه دوران پیر | هر که بزرگی تو کرد اعتصام
گرد معاج فلک انعام | رقعه رفته که تو سرمشت
آنچه دو رخ سوی باغ بهشت | در پی آن بام که گردون پست
گوشه خرگه تو بدست | هر که طرف از تو بیار دو نهان
نقش دو عالم ز تو ... نهاد | هر سر که گردن تقابت بهوش
گشته ز دولت کرمت حلقه بگوش | تا بوسه زنیم در آن آفتاب
خو ونکی نمایه بر اهل خداب | گرچه ز خویش ندارم امید
بر کرم تست نداریم امید | روی بکن گر تو پشتبان
هم دل ... بکرم مهربان | قلزم رحمت توی ای بی نیاز
گر ز تو غازی شده مرکب نیاز | چاره نبود آنکه گرد هیش شر
داشتیش از پی خورشید قشر | این همه سرگشتگی بی گناه
زان سبب آمد که تو بی عذرخواه | تکیه بر منعم خود کرده ایم
غم تو ریم از چه که بد کرده ایم | تو نه آنی که پراکنده ایم
تشنه بل تشنه نبوی تو دام | خیره دوام از پیک کوی تو ام
گرچه توئی خواست کی سرت | تو نه بکرداری بگذاره ست
نو نه شکم که نوای نیب | کار ز وی بنده به چاپی نیب
از دو عالم اگر برو شمار | خرده منوم دست از کرم کار

موج دریای ابرار و سحاب آبدار از نظام جواهر

بادوین شده والهٔ نوشش نفس ‌‌ — مژده رسیدم ز تو باشی بس

در نعت حضرت سید انبیا [illegible] فی سیادت المقربین

مرکز دل از پس [illegible] گرفت — گنج نهان زین ده ویران گرفت
ناصیه پیره شهابست نور — ملک جهانیست ز نور حضور

چشمه خورشید نه شاهنشهیست — بلکه ز برج [illegible] آیت
من که مرادست به خاطر درون — شد معانی نهایت برون

تا خودی ملک ابد بنشستم — گز طرف [illegible] و بیاستم
شیخ ام قطب حقیقت نظام — قصر [illegible] از دم محی النظام

آن ولایت شد و سلطان پناه — دو شه از ترک ده عالم کلاه
زیرکی [illegible] ملک جهش — خطبه [illegible] تماشش

داده دل از پرده کیان خلاص — رفت ز بار خدا با خواص
نیر پاک طلب از علم — خلع [illegible] تمام قدم

راه روی که طلب حق صفا — رفت قدم بر قدم مصطفا
سیرت [illegible] پروری — [illegible] چاپ چنبری

[illegible] السلام زده گام او — ثابت و محی آمده السلام
غیب در آئینه دل روشنش — آئینه از [illegible] روشنش

چشم [illegible] تماشای غیب — در نظر [illegible] غیب
مصطفیان [illegible] آسمان — جلوه [illegible] نظرش [illegible]

[illegible] ملک حشمه — [illegible] چون [illegible] شکر
بون بموا بر ده و دو بیت دعا — گشته [illegible]

بهره [illegible] ده و بر فراز — درگه [illegible] چرخ باز
دیت ور [illegible] فلک — داده [illegible] پنهان [illegible]

نطع فلک [illegible] خاک او — [illegible] اک او
ثانی خورشید بروی زمین — ثالث [illegible] چرخ برین

[illegible] فرام — بر شرف مقعد صدقش مقام
[illegible] — [illegible] معانی شد و گنج [illegible]

[illegible] پشت — [illegible] روشن [illegible]
[illegible] کارش [illegible] الوصول — تاج [illegible] قال الرسول

[illegible] شریعت [illegible] — شرع اگر [illegible] شریعت
[illegible] معرفت این [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
زیر فلک قطب [illegible] — قطب دو گیتی یگانه [illegible]

رایت [illegible] شهاب [illegible] — [illegible] ز بل [illegible]
در نظر [illegible] — [illegible] بسکه [illegible]

[illegible] ارادت [illegible] — زنده جاوید شد از مرده [illegible]
[illegible] وقت او [illegible] — تاقت [illegible] ملک [illegible]

[illegible] مرکه از دم او جان [illegible] — [illegible] مسلمان شده
[illegible] کل [illegible] — خاک [illegible]

[illegible] گرامی [illegible] — [illegible] طبیب
[illegible] فرمان [illegible] — [illegible] جان [illegible]

مرکز [illegible] گشت خاک — [illegible] پاک
[illegible] چرخ [illegible] — ترک [illegible]

[illegible] شاهان [illegible] — [illegible] گرد
[illegible] ملک [illegible] — [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] — [illegible] نظامی منم
[illegible] رضای [illegible] — خاص [illegible]

چون [illegible] نور [illegible] نشان — [illegible] نشان

دعای حضرت [illegible] سلطانی [illegible] معانی جلال الدنیا والدین [illegible] جلال الدین [illegible] المنصور [illegible] و صاحب [illegible]

[illegible] — [illegible] خوش
[illegible] — [illegible] بوسه
[illegible] تعلیم [illegible] — چون [illegible]

[illegible] — او قلم [illegible]
[illegible] — [illegible] عالم [illegible]

آن [illegible] — [illegible] چنان
آن [illegible] — [illegible] کم [illegible]

[illegible] — [illegible] اصحاب [illegible]
شاه محمد که [illegible] رای — [illegible] خدای

[illegible] — شیخ [illegible] گشان
[illegible] اندیشه مردم برون — [illegible]

نایب [illegible] — خازن [illegible] گنج [illegible]
[illegible] — [illegible] چاکران

لشکری [illegible] — لشکری دولت و [illegible]
[illegible] — [illegible] بندگان

[illegible] — [illegible] ز نقل [illegible]
[illegible] آبادی [illegible] — [illegible] لازم [illegible]

[illegible] برگرفت — از کرمش [illegible]
بوم شد آباد و [illegible] — [illegible] بوم [illegible]

سکه او بسته ز دولت طراز / خطبه او یافته بانگ نماز
جمله گر آزادی صبیان ثابت / خطبه شاهیست دو روزان شست

شاه و پیشش فلک از خواب هم / خواب به گر آینه و آب هم
دوم او و در همه عالم هم آیت / دیده او کس طلبه هم آیت

سپهسالار کین او بتابید دلیر / او جگر شیر خفته سوی شیر
میستش از بانگ از در پیم / آتش شو و چشمه زرفشان همه

او بخشش همه به عالم زده / مشرق و مغرب همه بر سیم زده
و انگشت زیر بگرد مردن / مرغ خنجستان اقلیم انجم کردن

خنجر او نام کیان کرده هلاک / همچو جنینی که کند در شکم
او بخشش زان ال [illegible] / چون شرف نام جو شعری طلب

روشن از او اختر عالم فروز / چهره شام و فلک نیم روز
سنگ کان سپهبک شهریار / تو ضعیف است بتابد کار

ناوک او چون همه و از نور / هم بجنبش بیک کشیده و گره
زیور او آهن خشان او است / لشکر او خنجر بران او است

زیور شاهان که زر و سیم / یاد نسپرده و آینه همچو سیم
ملک پس همه آینه چو سیم را / شعله بجود از پی سیم را

از شرف بارگهش برزدن / خنده زیر پری همه بر آسمان
بر در او بودن که دودی همیشه تیم / جرات پنجه است عطای کریم

شعله آتشش چو برآید اوج / عفو بود ریشش آید موج
کرده به چشمه از پاش آب / تا بکه آرد وفتنش را بتاب

ابر که بند درد زر که واداد او / کرد حوالت بکرم کار او
جنبش آفاق بجا ز نگری / خلقش از اسپهان جان نگری

ابرکش کرده جهان بوستان / شسته بپا او از خصم دیگان
نیست بپشیمانیش از رزد و به / هم شود آن خلق کرم گشته ده

زر ده همیشه نبسته از وی هم / داده بزر باسته از دو هم
بر سر کس [illegible] گشاد و [illegible] / بستن شتش بکمان [illegible]

بخشش او آن بیش که گنج سلیم / در دل وحش و زمین کریم
چون بجهار وقلم زده / صاحب و ناطق همه نگهبرده

بحر او بجود و خورشید هم / هر دو به فیض از جه بخشند کم
چاشنی جوهر که خون کند / چشمه خور تشنگی از خون کند

هر چه گشاد از کف بازو بده داد / چون کرم او بکو از بنده داد

تا بدو از نامه اکرام خویش / باد فلک [illegible] ز نام خویش

نعت شاه ثانی چنانی طلب خدایگان
زمین و زمان نایب رزاق وکیل ارزاق شاهانه

ای بر بار تو [illegible] کس کرم / روزن تو زده [illegible] چار ارکان تو ام

در مدح زین السموات والارض سلطان علی الاطلاق

زان که خورشیده سوز کند / دامن کهسار پر از زر کند
لیک شده از تو به کوه مکمنی / کوه ز رزاند خم هر دامنی

ای غنای که تو آتش زیب / میوه شاخش بود جزیب
ملک و رای در تو پرورده کی / ملک تو یافته پرورده کی

ای قبایی که تو گرو [illegible] زمین / قاعده ملک تو بنیاد دین
روی تو آینه دین پیش / بخت تر اپیم سعادت به پیش

رایت و الای ستون سپهر / دامن چتر تو زر پوش مهر
گوی بیضه شده بر اوج میغ / کنگر قصر زده چو چرخ تیغ

نام تو معراج سلاطین عصر / نام تو [illegible] سلاطین انس
تیغ تو در معرکه ملک تاب / ذات تو در گرده خاک تراب

ای فلک برده پیش [illegible] / شد ظفر در کز تیغ تو
ناوک سپید شده کوه کاه / مسند دین حرمت ایمان پناه

صف سپاه تو بروز مصاف / هم سد اسکندر هم کوه قاف
چشمه ز آب تو بر روی تیغ / گریه دیده بود آن که فتح

تیغ زنت همین باز دو زده / نوبتی سپهر نوبت نواز
سپهر گر نو روز نوبت نوروز / نوبت او بانگ دهل [illegible] زده

نوبت تیغت ای که بیابانگ بلند / غلغله در گنبد گردون فکند
ز آسمان تو چنگ بر نشده دو نیم / در الف تیر تو شده قاف نیم

تیغ تو کر خانه آهسته [illegible] / برق نوای تو تبت [illegible]
چون نی تیغ تو برآرد نوا / مرغ نخنده [illegible] سوا

پهلو تو کرد فلک [illegible] / رزه کند هر مرغ جودی آیت
تیشه تو دیده انجم بود / ای نی گوری سپهر کبود

خصم تو در رزم [illegible] / دیده و زیون [illegible] دل [illegible] کار
گشته ز رحمت تعصب علم / تیغ که از تیغ تو گشته علم

گر که تیغ تو خصم زند / بر جهد از خواب [illegible] پنبه
ملک تو معمور و خاک خراب / مرهم تو چه دار و جهانی خراب

ذوق و جهت ز [illegible] نرفته [illegible] / گرد و جوش [illegible] آتش گریز
عدل تو [illegible] تو زده دلیل / ای [illegible] پس تیر که [illegible] چل

تا تو با نصاف سر افراشتی / گردم هم آتش آب آشتی
محتسب عدل تو [illegible] کرد / چنگ زدن گرگ فرامش کرد

رای تو خورشید تو از فیض نور / دیده [illegible] نمای فلک [illegible]
نام بزرگان که بعنوان نشست / از تو بتاریخ چه پایان نشست

بس که دو چرخ باکندگی — تابش ... بندگی
باور ... گر همه افلاک را — تخت تو پس ملک خاک را

مرکب دوران که در آیینه‌اش — ورنه که شد از آن پیش
این سخن از مدحت تو چه بلند — پایهٔ مدح تو ز اختر بلند

... کیوان ... — وصف مدح تو ... رسید
تیر فلک گر ... شکافت — گر ... ثنای تو یافت

وین همه ... جان ... خشم — گر ... رشتهٔ جان ... خشم
سینه برآنم که ز ... — باور ... بل ...

گر همه ... — راه تو را آب ... نثار
لیک ... — از لقب خاص ...

گر به جنابت بود ... — وز عطایات ...
چل ... — آب و گل ...

لیکن ... — وا ... نام تو ...
آینه شود ... خاطر ... — ...

شاید اگر همت پادشاه — برات این ...
کاینه بر ... خورشید پیش — ورنه ...

تخت ... سلیمان بر او — ... سلیمان ...
ور نه ... خاک را — کاب ... افلاک را

چو ... چرخ ... — چرخ ...
وصف تو ... — طبع ...

تا زمین چرخ بود برقرار — باد ز چرخ و زمین ...
دور فلک ... — وانچه ...

داعیهٔ ترتیب این جریده و حکمت در باب ترتیب این صحیفه
[illegible]
[illegible]
اصحاب ... چنانکه ... [illegible]

کام تو ... باد — [illegible]
حرکت ... — [illegible]
بخت ... دولت ... — [illegible]
میل ... طبع ... — [illegible]
پیش ... — خانه ... — ... خیال — روی ...
فوج ... — ... — ... گشت — جان ...

... — ...
بستر ... — باغ ...

... — دیده ...
پایه ... — فلک ...

... — آن ...
خطبه ... — گر ...

خاتم ... — ... انگشترین
... — خاتم ... سلیمان ...

... — کاب ...
گر ... — ...

... — نخ ...
... — ...

... — فتح ...
آن ... — ...

... — کاو ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — ...
... — کنج ...

نامه من زین قلم نامیست
دیده کس بیست کزان امیست
عاقل توئی پیاسب بود
بسته ببعضی تما جمی بود

دیده کز آن بیست و دو کم بود
کی همه تعلیم و تعلم بود
دانچه ز اسلام برآید بسب
عیب سگی کو که بود کو عیب

دانکه بر دوم شرف عام داد
دعوی حسنی لقب اسلام داد
کلک سخن [illegible] بر بیست
تیره و بیاجب بجز بیست

دانکه کند اهل سخن را بیست
سجده که نزدیک کرامت بیست
کی به پرستی بر آن کو بیست
تا نکم گفت بر [illegible] بیست

من که بسی [illegible] سکم
جهان [illegible] تو بیکم
پست بخشنده امید [illegible]
کار همه [illegible] ز جمعان

بشکن این نامه بعنوان سپید
در پی دوم همه پایان امید
منت بخشش که دو [illegible] تمام
بند بکم در نظر خاص و عام

مهرو رقی را که بخوانند ازو
بهره خود و بان نستاند ازو
اهل [illegible] بایگانی گشته
واهل چه [illegible] جانی گشته

راست بخوانی بنگر هوشمند
نخ مرا بانش نباشد که چند
گرچه درین نخ [illegible] دوا
نخ دلم [illegible] دارو دوا

انکه پذیرد به نیاز از نفس
منت جانیست مرا بر نفس
وانکه کند رو به [illegible]
منت [illegible] چاشنی [illegible]

انکه قبول [illegible] سر کس
بخشش [illegible] کنار [illegible]
وادو [illegible] روانم خدای
زمره که داد [illegible] پای

باد فخات ز [illegible] خانست
خوش شود آنکه کند پای [illegible]
زانکه این [illegible] بی تمنای
بخشش [illegible] پیاده [illegible]

بر سر این نکته چه جای سپاست
بل [illegible] کند [illegible] طوفان
یک تن اگر شد ز اجل [illegible]
از [illegible] که آن [illegible]

باز گشادم [illegible] گاس
مرهم [illegible] آدم [illegible] جانی
انکه [illegible] تنگ نیاید [illegible]
وارد [illegible] تم [illegible]

وانکه [illegible] مطلبه [illegible]
تنگ شکر [illegible]
وارد [illegible] تو در همه [illegible]
هم [illegible] نیز [illegible]

تب زده کاز [illegible] علم [illegible]
خورد ولی شیر [illegible]
پند که [illegible] بر [illegible]
گفتن [illegible] شیرین [illegible]

انکه طلبید بجهل [illegible]
وارد [illegible] تر [illegible]
گر تو [illegible] تو باشد [illegible]
[illegible] که خورد [illegible]

نرخ [illegible] که [illegible]
تا نگر [illegible] جانی [illegible]
گر تو [illegible] جانی [illegible]
دشمن که عیب تو در روی گوی

تیزتر از [illegible] مسیت
دشمن که عیب تو در روی گفت
زخم زبانی که [illegible]
زخمه [illegible] آن گره

آن که [illegible] پی [illegible]
سیم [illegible] جواب [illegible]
آنچه [illegible] خند [illegible]
نیست [illegible] کز [illegible] گره

شرح طریقت به بیان آوردم
گنج حقیقت بجهان آوردم
باز [illegible] ایست [illegible]
هر [illegible] ولایت [illegible]

هرکه [illegible] نوبت بکار
چند ز من [illegible] کار
[illegible] اندیشه [illegible]
گر دل [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] پوشیده [illegible]
رخت [illegible]
[illegible] آگاه [illegible]
تازه [illegible]

گر [illegible] پنج [illegible]
یک [illegible] بنگام [illegible]
[illegible] آن نفس [illegible]
[illegible] جانم [illegible]

ای که ندار [illegible] ز [illegible]
[illegible] یوم الحساب
گر [illegible] این [illegible]
گر [illegible] آن [illegible]

[illegible] که [illegible] شوم
[illegible] جانم [illegible] شوم
[illegible] نوبت [illegible]
باز [illegible] انم [illegible]

[illegible] زین [illegible] دم
[illegible] تو گل دم
این [illegible] داشتم
شرح [illegible] داشتم

گر [illegible] گل [illegible] سخن
[illegible] سخن

خلوت اول در [illegible] که [illegible] و [illegible]
و اول رخت فضیلت [illegible] نهایت [illegible] تمام شود [illegible]
[illegible] دانیدن [illegible] یقین
[illegible] نمودن [illegible] آمین [illegible]

[illegible] کرد [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] بهار
[illegible] گرفت
[illegible] خانه [illegible]

[illegible] نسیم بهار
[illegible] گرفت
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] سبز [illegible]

[illegible] خانه [illegible]
آتشین [illegible] دیده [illegible]
مرو [illegible] تا [illegible]
[illegible] بین

[illegible] تا باک
رخت برون [illegible] خاک
جذبه [illegible] گرفت
[illegible] گرفت

دل که شد از سینه تنگی برون — پرده در از تن قفسی را برون
چون جگرت آب برد زنده را — آب نماند آتش سوزنده را
گوهر گنجخانه اندر کشید — سوی سپهر پرده در آمد کشید
وادی دوم محنتی گران است — گاه یکی بود سر [illegible]
زر زر کانی نه شدم از جان تهی — من پس حاجت امید پیش
دیده او بسته رعایت مرا — خواند بعهد کهنه رعایت مرا
گفت بدانسان که دلم زنده گشت — سینه تاریک فروزنده گشت
مرده پیچیده درت آن جوز — مرده جهان طلسم است آن سوز
کرد به شب جان تقاضت کن — مرده جهان را پس بت کن
گم شده از حضرت جان [illegible] — ای عبد الله آر و خدا را ببین
تیره کر شب ز شب عشق آب — چون کرد تصدی گلشن آب
وا حسبی صدق که آمد بمن — رخت برون کرد ز کرانی تنها
تلفت از آنجا که تمام [illegible] — بار دو گر دیده بخواب [illegible]
دیده برانداخت نقاب چشم — چون صفا کرد ز آب چشم
گشتم از اندیشه عالم بری — دوری ما دم [illegible] شکری
سر که به سجده ز زمین تاج یافت — دور دل شب مایه معراج یافت
خدمت ملکی که ملک سر ز رخت — [illegible] علم ملک [illegible] یافت

چون قدم از خاک فراتر زدم — باده سودا به هوا بر زدم
جوهر جانم ز دل آگنده گشت — [illegible] مسیح پراگنده گشت
دیدم از آن نیمه شب برتری — [illegible] کلاه سپهری
من که بدان گشته در پیوستم — گرم روی کردم و بشتافتم
[illegible] از سر قطع حضور — [illegible] زدم [illegible] که مرا زاد
ور تن سوهر ستم برد او — [illegible] کار روا
گاه بکس گلشن از این چند جب — مرغ فلک شد که برای طلب
پای ملال زره صناعت براد — [illegible] طاعت براد
دولت [illegible] تا بیابم او — شو خیال زی که [illegible]
بر که دلت [illegible] از گوهر جلال — از [illegible] تعالی تعال
چونکه خبابت بر آن [illegible] گشت — تن به [illegible] خوابت [illegible]
ور قدری نیت زغفلت حال — [illegible] زدم [illegible] ذوالجلال
دایره تسبیح [illegible] — توبه [illegible] زدم [illegible]
آب ز دم بر رخ صافی صفات — [illegible] همه کار ثبات
غلغل تکبیر برآمد ز کام — پشت [illegible] برکوع و قیام
روی تعبد ز زمین داشتم — [illegible] تجدید [illegible] داشتم
نور حضورم که دل خانه کرد — جان بپرسش تصحیح [illegible] کرد

زان همه نوری که شب افروز بود — زاول شب تا به سحر روز بود
رحمت [illegible] — خلعت اخلاص [illegible]
گوش [illegible] گفت [illegible] خلیل — [illegible] بیان [illegible] جبرئیل
رفت ز تن [illegible] جانم [illegible] — پرده دل [illegible] جانم [illegible]
نیم شب [illegible] — [illegible]
چشم [illegible] جاوید یافت — [illegible] یافت
جان [illegible] — شمع [illegible]
پرتو [illegible] — صبح [illegible]

مقتدی [illegible] — بنده کریم الطرفین [illegible]
فاتحه [illegible] زبان — [illegible]
دعوت [illegible] — [illegible]
تن که [illegible] — زنده [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گوهر [illegible] — [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible] — [illegible]

خلوت دوم در حیات صبح و در [illegible] ریاحین [illegible] چنان
صبح حاجتی که رحمت را [illegible]
ملک [illegible] زمان [illegible] آمد

خلوتی [illegible] — [illegible]
صبح [illegible] — [illegible]
جنبش [illegible] — [illegible]
شب [illegible] — [illegible]
بلبل شب [illegible] خورشید — [illegible]
تا زده [illegible] بهاری چمن — [illegible]
سرخی [illegible] — [illegible]
گرد [illegible] — گشت [illegible]
مژده [illegible] صبح مبارک نفس — [illegible]

پرده مرغان چمن پیچ پیچ
پر زنگ بسته ببازوی من
طایر اقبال بسر آمدیم
بخت همایون چو هما سیم
همه با مشک فشان ارم
ابر هوا سایه فکن بر سرم
چون گذر افتاد دران گلشنم
شد گذر چشمه جان روشنم
کردم از آرایش آن بوستان
جلوه طاوس سینه بوستان
تحفه گلهای چمن بوی
تحفه مرغان چو ابر هم بسوی
خانه شیخانه دم ازرق ده
کرده گریبان زده ازرق ده
بیخ کشد از گل غنچه نسیم
بحر دل مرغ دو پشت کرم
قطره زنم بر سمن زرچنان
کاله بدر عارض سیمین تنان
تا که شده باده من پیش او
دیده نرگس شده جا پیش او
من بجز این گلبن بنفشه‌شان
دامن اندیشه پر چوگشان
مرکب ز رشته که بر داشتم
از شره در خون جگر داشتم
در بیه شاخ که جستم پناه
مرزم انده حسته کردم نزراه
هر بستنی کس تطراز جستم
ناوک غم بر سپری ساختم
کاه از آن گونه که زغم ریش
نظر نی ناله در روی بوش
بیکی از آن مرده گشتم زتاب
چرخ زنان کردم از آن پر شتاب
پیچ شده از شره خون می‌چکد
در دل نشیمن بون یکند
دل بپرداز بیاد آستم
پیش تو ای این چمن تو آستم
نو ز زمان دولت فرخ لقا
مشک ... بلبل البقا
قسمت ... بوستان شد
بوی گلم بر سر بستان شد
وان نسیم گل نسرین بباغ
لذت ... جانم اندر دماغ
زین چمن تا بجنم هشت
خاک شده سنبل عنبر سرشت
جان که ازین غنچه بر آمد نخست
رفته ... اندر نخست
زاغ که با بانگ نوا ... ام
قند ... دیگر بجام
آب بنفشه تاب زمین گی و تر
چشمه ... خورشید ... تر
عاشق گل تیغ ... کشیده چال
پرده ... گشته نسیم شمال
... ازین ... خورده ... بی
غالیه ... تو ... دوران ...
بر سر ... سبزه که پای زدم
از دل شوریده نوایی زدم
مرقع لاله که کردم ...
جوشش شراب چو کردم ...
مرغله خار که خوردم ...
صد ... جام ...
سینه گرفتار هوای شوق
جان ... نوای ذوق
... که جان ... رفت
... از ... بیان ... رفت
رفتم و دیدم که ...
...
گشت ... بالکه ...
حیث کسی ...

گفت زکاری که بعقل است
هم چو منی را چه این کار نیست
آدمی ... و باری چنین
وز پی خاکی بره کاری چنین
... هیبت ...
چرخ نگون خیمه نگون آمده
مرد ... که تو ...
... ز طوفان ...
حال من از حالت من ...
آب ز چشمم آمده و ...
پر ... امروز عالم ...
پرده ... بهر آن ...
...
... همه تاراج ...
... مطرب ...
... جان ...
... عاشق جان ...
عاقبت از سینه برون ...
... سیلاب عدم ...
عشق ...
جان ...
چیز ... گران ...
پاک شده ...
... چشم ...
...
دیده ... رنجه ...
... دیده گل ...
جان ... جای پاک
گشت ... دیده نرگس ...
... آتش ... دیده آب
...
لرزه ... دم ...
مرغ که ... دل ...
... گل آتش ...
کار چنین ... مردان پاک
وز پی ... شد بخاک
تا چه بود این ...
کار که ... بر ...
چشم جهان ... عالم ...
شوخی ... که ... های
من که شنیدم ...
... گشته شدم ...
... تازه گی
داغ ... تازه ...
...
زان ... عشق جانم ...
عاشق پروانه ...
...
... مطرب ...
مطرب ...
... شوق ...
...
گرد دل از شربت ...
... گشته ...
گر ...
قطره ...
جوشش ...
موج ...
...
چاشنی ... یک جام ...
...
شاگرد ...
... دل ...
...
... چو ما ... اندرون
... اندرون
بلبل ...
... خورشید ...

نگه دگر از چه خبر آمده — زاغ و زغن برهم و زیر آمده
زاده دل من همه مرغان باغ — سوخته پروانه صفت بر چراغ
بود نوا زنده نوا پاره زه — تا شده‌ام از غم شب [illegible]
رفت ز تن همدم دل همدم برون — آنچه گفته به خیال اندران
چون ز نقاب شب شدم [illegible] — هستی ای نیست جهانم نمود
طرفه سببی بود که [illegible] — کم ز قبا بود و بیابانی [illegible]
بس که کشیده در آب دلکم — آنچه نمود به چشم دلم
گفتم اگر من به از آن آدمم — این سخن دل که نکند باورم
بانگ برآمد ز دل دردناک — کای شده بازیچهٔ افلاک خاک
برکه ازین شعله بجستی برق — تا نگری تیغ شب آید به برق

خلوت چهارم در گرفتن [illegible] بحرم حرمت کعبه جسته‌ام و تعظیم اعظم شیوخ الاسلام و ذکر توجه که آن [illegible] جاه و آن دیده دامن [illegible] و امن از آن خواب پیدا و بخشید که مثل آن بخواب نتوان دید

در شنوائیست که درو تو بس — محرم چیره دل خواجه [illegible]
سر که شنیدم ز دل این پاسبان — رایت شاهم بر قدم آسمان
گرم برون جستم ازین خیمه گاه — فی قدم از سپهر و فی از کلاه
نی غم هستی که به پستی کشد — شربت شوقی که به مستی کشد
ره بسوی خانهٔ دل پوی [illegible] — سرو دیگانه شده [illegible]
بس که رهم بود به دامان رهنمای — دیده و جید بود در اقبال پای
برکن پاپوش ز [illegible] زمین — رنگ همی [illegible] پیرهن
گرد ره [illegible] بسته بود — کحل تبرک بکواکب سپرد
دیده [illegible] — خسرو شاهی بنظر ای خاک
ده جو قدم نکاه خضر پیشتر — باور دل بخش [illegible]
نیز [illegible] زبان گره باز — گوش [illegible] نهان گره باز
فارغ قدم زده به پیدا شدم — چو زنان [illegible] شده دارد انجم
مرشد چون گشته [illegible] — گرد کنند زان سر [illegible]
هر طرف [illegible] بود — دیو گریزند [illegible] پایه زند
روح ز هستی کرم و بوده — ده مصور شد نقش بود
زین نمط آورده شوق و نیاز — در نظر خواجه بپیچیدم فراز
کالبد سوخته بر جان رسید — تشنه [illegible]
کار شناس نظر [illegible] — شد ز دل تیره [illegible]
دیده زدم [illegible] — علت [illegible]
گفت [illegible] شد [illegible] — گفت [illegible] انگشتم

پیکر خاک [illegible] تو بروشن — سیکند از عالم دیگر سخن
تشنه کم گم کی جای نفس — پشت کی ره که [illegible] پیش
دولت ازان خواب که مارا نمود — دولت [illegible] بداد انمود
خواب که این قصه برمن گشاد — فکر [illegible]
بپرورده از سر حیات خاک — گفتش ای قصه مرادان پاک
خواب تو دانم که نباشد خیال — حال [illegible] به جال
از گران صبح صفا [illegible] — فنده گشا ز لب آن آفتاب
پرده بر انداخت ز [illegible] — و آنچه نداشت دران [illegible]

مقالت اول در علم و در جاه آمدست و پیمود رفت آن دولت [illegible] [illegible] دهقان [illegible] بر [illegible] [illegible] دیگری [illegible] عالم [illegible] نمایند [illegible] [illegible] جنت [illegible] پیش چشم [illegible]

نیش از نظرت [illegible] — گره پس طلب [illegible]
جوش نمودی نظر [illegible] — در قدم خویش [illegible]
نیم شب گشته پر نور با — گر ز طلوع از دل معمور [illegible]
کلبه گل [illegible] — بیکران نقش [illegible]
کای شده از دولت [illegible] — گفت شرف زین در دولت بلند
جان [illegible] پیوسته بود — گره [illegible] پیشه بود
ان گه شبی [illegible] — بر شب معراج رسول خدای
نور همی ریخت زمان تا زمان — نجم [illegible] آسمان
در شرف [illegible] جبین — کاف [illegible] نیاز چنین
دیده ازان جای که نمود باز — چله [illegible] نیاز
بر شده از نور تو [illegible] — مقتبس [illegible]
گرچه [illegible] مقام است — لیکن ازانکه نمود است
کاتش آن شعله [illegible] — بر تو شعاع [illegible] انجام کار
نی کرم از ذره [illegible] روز — در شب تاریک تو آغاز روز
مطلع این صبح که [illegible] — بر تو [illegible]
سر که درین [illegible] شدم — پیشه تر از [illegible] شدم
تنزل اول [illegible] — رخت رها کردم بر جایگاه
غارت [illegible] — زنده به مقصد [illegible] کار
لیک چو شد رفته [illegible] — پیش [illegible]
گرچه [illegible] — در پی این [illegible] از [illegible]
قیمتی [illegible] کجا — بخشش آن [illegible] بخشنده باد

ای ز وجود تو ... عجب / ای ز پدید آمدن ایشان عجب
وانچه به پیش تو روی چمن است / کی پی غارت شب یغمان است

ادب اگر خط تو نبود براه / دیده درویش که دارد نگاه
خیره از آن دیده که دارد نظر / همه نگهبانی تو در بر سپهر

ای ازل که سر پاک آمده / گوهر تو زیور خاک آمده
خیره چو صبح بسی بخت خاک / تا تو برون آمدی از ما پاک

آن خلف تو که ز روز بخت است / گوهر یکتای رشتش تو بخت
خود ز پدر گر به برون آمدی / با پدران جلوه درون آمدی

رفته معنی ز بر خوانده / تخته الف با ز پی خوانده
روضه عالم به مصاف تراست / دولت آدم به خلافت تراست

اصل گر کون ده اسب لعین / بر رخ ابلیس شده داغ لعین
چرخ و زمین لوح قضایت نوشت / لوح و قلم سر خدایت نوشت

اصل وجود تو فکنده بلند / در شرف کنگره گیمند
نور تو چون کنگره انجم است / وصف تو تسبیح ملایک است

جان جهان همه عالم تویی / واکه گنجید جهان هم تویی
منت دراز گوهر شرع تو رنگ / نه گره ازو در میان تو تنگ

چشمه اقلیم تو شد ده سرای / نه فلکی تخت تو شد چار پای
گنج خدا را تو کلید آمدی / قفل ز غیب چه پدید آمدی

برج که از گوهر جهانت ساخت / آینه صورت رحمت ساخت
آینه دین که داری به چنگ / آده هزار آن که داری به رنگ

اختر و جلوه پیمای تست / سپاره مهر نبوت تخت
در تو جهان آب و گلی در سرشت / چشمه از آن آبه که گلزار بهشت

طوف حرم که نه و بالا برت / بر سر محراب تو منبر تست
تیغ که در جنت نازل برند / بر سر فرازی که به منزل برند

پیش که نزول گند خاک را / پاک ببینه و علف خاک را
از گل تک گل تو بالاست / گر که سپس چینه شود باطل است

مشتری بینش که آشام تو / پر ملک دیده از اندام تو
مرتبه چو کر تراسینه بیا / کس تو ده شربت باران ...

بس که ده نوره بالا گرفت / روشنی از تست والا گرفت
هیچ کسی و سپهر جا بیافت / تا قدم از تست والا فیت

بر روی گیتی قدم از جای خویش / آتش تو بر جانب جای خویش
دیده اندیشه نکو تیز داد / در خم چشمی نگه نظر تیز داد

چشم تو بر چشمه حیوان ... / مرده از آن نیست به سر ...
سیل بود و تاب نبی دید بیا / دیده و زباد دام ... بر بیا

از نظر دل به جهان کرده نظر / ز آنکه غلط کار بود چشم سر
دور در چشمی که تر نزدیک جور / مور طمع دیده و ... جور

بینش بیکدست که بینی روان / گشتی جادو کنار دوان
چون نظر راست و گر کور بود / آنکه همه گنج که گر دون بود

دیده نیک از نزه دام کن / دیده ز صاحب نظران وام کن
آنکه بینش نظرش راست است / خانه بخشش ده اگر خفت است

گل نبود گر چه گل زیبا چشم / یک نباشد گل زیبا چشم
از نظر بی نظران دور باش / زانکه پیدا است به ده دور باش

کور کرا دید به کوران شود / سرزده در چاه چو موران شود
نیست ز نیک چو بیچوی بپوش / کوتهی چشم و درازی گوش

نیست کسی با تو نگاهی بلند / فرق نجابت نشناسد ز قند
تشنگی آب ده و زاب جوی / تشنگی چشم ده و آب روی

ای دل تو تنگ تر از چشم مور / حرص در گشته ده و دریای شور
بهره مگیر از آنچه این کارگاه / عذر با خواری همت بخواه

قطره آبی که تن مر تراست / در دل آن قطره جهانی تراست
قطره که صافیت لیال اندود / چشمه تنگ جهان اندود

چو نگه تو قطره آبی کمی / نیست ترا قطره از مردمی
تر ز آل سوی بلندی کشد / پستی همت به نزدیکی کشد

آب که میلش به ریاست است / در تریش لاف به سر پستیست
موج ز دریا به که تا آب ... / کوزه بریز و دهل لب ...

چند به طاوس پرستی ... / در جهل رنگ بهر اپرستی
گرد لب گپ بیرنگ و تر چه دید / قطره آبی که بخواه و چکید

شاید بهر دل شکر لبان / جمله نو ل پیشه بحین بان
گوش و دامن جو روزن شد / موی اندام تو چون سوزن شد

کار ز پوشیده ... نیست / پوشش یکانه جوان ... است
آنکه ده دانش است ... شناس / حلقه و گر به گوش ... پلاس

هر که باشد ز که پوشش او / خانه تو که است ز پوشش او
شغل که زیور همه بر خویش بست / شاه بر شش سر ز خلق ... است

گر چه بساط از خز و اطلس بود / نیست لنگه خواره ... بود
قفل که از برگ گیاه کرد پوشش / برهنه آتش ز تنی ... پوشش

نیست کسی با تو ز رحمت سخن / باده حریر است برهنه تن
آنکه نگاه دوست کی از ... / تا که ده کی خوری از ... خوری

ای نگه گر طمع زرشش ... / وعده نهانی به پیشش ...
بهر شه تر شخته از آن ... / پیش کی پیش نشگان ...

نور چشم و دیده بیناش عیان
کو مردم زیر پی بسپرده است
تیر کو زرگ انی آرد قیمتست
چونکه چشمش پیش تن افروغ
قاعده کار او نازک بود
پای پس تا که پس ندر راه
انگه که شد پای گرانست بر آب
مرد محتاج بیاری بست
شیخ شب کریه گمان می زید
پیت الف ابجد بالا و دراز
قالب مردم که جهان گفته اند
ور سها از سخن چه گنجد بگوی
لیک دل گر زهر تنگنا
وانکه بدین رنشه در اوج
پایه دل بود از انبیاش فراخ
دین و دلایات نه دید از گل
تیر گشته عاقبتش پا بر پر

پیکرش دارد دو درم همیان
مرد در پیش چشمش از خوبیست
طفل بیشی به تماج بایست
چون فتید کیش چو چراغ
دست کی باشد که چابک بود
کی پس رود و ازو در چاه
گشت همت بر چشم در شتاب
همت او که پیش بست
زانکه دیدن گران می زید
زانکه کن او دراز کری پا دراز
عرضه دل او و ازان گفته اند
پس اگر بسیار چه سنجه بگوی
نه مرغ عالم زبون گم نها
گر نه پرده تو پران بتیر
گر نه او گم شود کین کاخ
تا قبه و او نه تخت نه دل
نیم که پس می نه بجا پر به

پست نگردد به تن تا بند
چرخ ترا اهر شرف سپاه شد
جامه گه کار زبر از آب شست
از همت او کار بزرگ
چه بزرگ زرگه مرد و زنش
تخت اگر هم ترا باشکند
وان دگر اینست که بیا لا ارزند
نگر چه آری جهای کیهان
وان دو بر پر دو دست جاه
چند زبال پدرت به پر
ورنه چه یارا قدر خاک را
پس بر دما چه آورد بر دنا
همت جهان دل الا او
دل بو پرده تا ز فلک بگذر
واوه بی انجا زیبد از زمین
تا نه بر پر زه شوان پرید
پر زد ان آن که هماسی ...

گر چه دگشت کنه پا بند
تو زیخ دو یک علف سپاه شد
شعله آتشش پایی شعله جست
گر که اندیشش خاربزرگ
جان دو انغره خو بز نویش
این همه دشوار تو ایمان کن
هم زبر همت والا پرند
زنده نشد که پس بقای کیهان
زانکه شد از معنی در رهنمای
ماند بود هرچه نه از خود برست
گر نه داری گشت افلاک را
مانده و ریا بیخ از گون
وانکه تعلقش ز دنیا و درون
بو ژنه که و بچه بر و ...
تا نه دمر زه و پر بروح الامین
ور چه فرق زان همه شور اخ ...
پر زد ان مرغ هوایی ...

در کرشته انبیست چو کبود
چون بلندی نگرد پستی پست
در قدری بر تر از آن ذوق زور
پست از ان پست که دیدار ضمیر
گفت بزرگی که کلیم خدای
بس که کس سخن ان از وی
این طلب بود درین کارگاه
چون نظر همت از اوج بود
گفت دل از پیش عالی گرامی
پستم از پست نگاه کم
همت کس تاج زبر بو گشت
تا بجان او بپای پستم
در دل من آنچه نظیر خدا است
همت چیز بود بر درین نفس
لی خرد و همه حرف اند زده
فارق از آن فن که من مرتبت
ز ده و عالم نه انیت نی

زیر بسکم از بنیار و فهم بود
خورد نماید نظر مرد چپست
پیل شود در نظر او چو مور
اگر بلندیست جهان حقیر

حکایت موسی کلیم الله علیه السلام که با حق
او نه نیست که جزا بای همت او چشم نهاد

آن موج ادب بود درین جایگاه
هستی عالم همه سیم بود
نیست ز هستی که هیچ جای
هستی بی همت نظاره کم
زیر سه همیم انی که گشت
گرد پیک علم کن هستم
گر نبود نیست همت کو است

مقالت دویم در استدلال از نظر علم که مرد همت سبیل الله
الیقین است و آن ز بس مو طبیت نی فعال همچنین
و امانت غلامان است کار که از زبیابی بی است اول
تو نه اندر ریاضت رده یان کشل اما هیچ جوب را

ول که رستی پستی بیا اشتافت
هر که دو هیچ نیزه بر آید بلند
مرتب و بر تو از ان گشت تیز
در نظر ای کش بجا ره بود

وادو چو اهنش که چو کرم بر او
وره آن پیداکه که پستی و هست
گرد چو فکرت بجا ایم کشان
بر اتم از نو نیش بر برکشید
غیرت از انجا که گیتی دود
آن آدم کر چه به پستی نکند
انکه زبت زبر عالم است

هر چند و دیده همه هیچ نیست
وپس نماید تیش کی منفعت
زیر نظر است شود جمله چشم
هیچ بود همه پس بی امید
گاه بیزرگی همه رشناسی
غلغل و دست بجود دیار نو
وید و پیش همه خلق باز
هیچ از تم صورت هستی هشت
دیدم از هستی مطلق نشان
تا در جهات جلیم بر کشید
در ادم و هست باد و بود
بو همسه زدم هر همت بلند
در نظر او همه عالم کیست
گر نبود عالم کم از نیست کس
همه تجلیات و ان بزده
کم شده دریا دیگان کم است
در شب تاریک جرا نیست نی

گر چه ز فیضش نباشد بر او
راه بر از چاه و تو زان چه طلب
چون که ز موسم به دانش عزیز
سنگ خورد جاهل الود و دو سر
اگر ز تنها جهان کم است
علم دو هم مرده و دو نیم کیست
خاتم انگشت کسیش بس
گر تو بر انصاف شوی پرده دوز
گر چه کشته گاه بر اهل کهن
ای به ته از جهل بود معرفت
اهل نگر و به جهان چه
ز شته بود وکجی جهل کسی
چون طبیعی و نت عاقبت
ور به کوشی طلب او دان
نه علمش نکو کسی
منصب تو پایه و دو زر بود
گر غنی هست پیشش و دل

گر بیابت علم که رو تراز و فرخی گرو همان
راه و نه مرد گاه گام او به راهی پای تا بر سر گاه
از شده ده در پرده در ره آن تحسین زرجب
گرد چه پای زنی تا یا به نه تا بتعم یار ز ه

پس کند اگر چه درش چنین
از همه آن در هم عیان نیست
اگر به بزرگیت بزرگیش بس
حیف بود در حق جاهل سخن
بار زیادت شود از خشم ای پسر
اهل کر باشد و اهل گر
خرد نشود از جهل و یا بیت
بر سینه با چه که گر پیش
مینه ز نافی که آن قیمت
جهل تو پوشید به گرد او ان
خاره بریز هست لطیفی نه بر
ور زند زه چه بود
ز آنکه بود جانش صفت حال

مرد که از علم تو آگه بود
اگر که با بهره وز نکی چه پرورد
عالم اگر چاشت غذا بود شام
بر سر چنین است ز ارباب هوش
کاو و فلک گر مرد پیشش
شو که گاه زر کرد آب کیسه
هست بود پستان ... هیچ
جهل صرف را به پیش ...
چون کنی از صحبت علمت گران
حاصل تو پیش ... بدون
ای که بکنیت شده مقصود بو
باب تو کرم جهل بر تو ضبط
ور تو همی ... آن آب یا تو پیش

در شب تاریک در افتد تجلی
تا بجز دو نور نیفتد بال
گاه بود در نرگس کاو تو
گو که عمل پی بک نه از دو بر پی
کی نظرش بر کره زود
دانش تا فند زرو دوی
جاهل اگر خیره در پست بنام
عیب بود در حق جاهل خموش
چون تو که زهره تر و زیر دو آن
سینه تو تا یک بس معتقض
بلکه به بیشی بر این
کی شوید از دوق مصری بلند
تا که ز علت به ستیز گران
بیه سینه با ستیزه و رنگین بدن
گر تو بر پیسند چو کری پی بوب
وه که از بیاب کلید ی تاب
وز همه ز بر طلب جای خوش

اگر بود وارث پیغمبران
آب گهرهای کهن را طلب
زنده کن مرده مسیحا صفت
از پی هر مرده ملامت ای جوان
هست ز دانش به جهانی عجب
ای پسر از راست مبر جایگاه
قاعده علم چه هست خاص
علم تو زر هست به پاسش مکن
مرد که دانش بود از جست
بر تو از آن شد شرف هوشمند
نیم و خواب به ... کیست
خود نگری گشت ... بود
نیک نگه کن ... خوش
خم که ز بالا ... شود
اگر تو ... فغان ار گرفت
خشک که ... بر سر
علم چراغ اگر نیست زندگی

خاتمش که ایست به گوی روان
وز پی کشتی بود و زر دو دی
واکه دم از مرده بر او دو...
گر نه پی کشتی ای کاسه چشمان
ور پی جاهل که گدایی که هست
کاسه بستان ز دل قرآن بجاه
گشت دو ده از جاه چه به خلاص
شمع چه سینه خانه بخاشش مکن
هست ز دانش هر زمان شب است
گشت نبه شانه به صد جهیب
گشت تنیح دیانت بیست
وای که ره ده تا بچه گر بود
چیز ز آدم ای خلق گر خوش
زیب که ره بود و دو چه بود
خود ز بزرگان تهی بر گرفت
وه بسلطه بوش عز و گیر
خواب تو باشد شرف بندگی

از سر تو گیتی چینه را
زنده به مرده مشو آنی تمام
زنده به از زنده فضول است
اگر کرد نش فخ و بیاز تاج
چون ز جهان رگ پیغمبر است
پیش که نیست به پیشه کار
پستی دب کز پی او پیچ ات
شعله کعبه بگلشن چه نه
بو طلبند از دل تحفه تمام
صحت اگر ... به رنگ است
بو نه نداز مرده فر که خفیه
به نمایش جنب جهان
اگر نه ز اندر رفته ... نام
خدنگ سره بنال ز بن
عالم فاضل بسوال و جواب
علم که از خاک پیکان ...
چون که می از شاه و دی ...

پای که کن پست و بر بیند را
زنده تو کن مرده خود را تمام
مرده به از زنده جهول است
نه ز دین که گهر به زر
پایه اهل طلب اهل ...
دیده دیده به شود ...
سطح و پیاده چونی ...
و قیمه از پیران پیر ...
اگر به مقصد عقش مقام
پچه به پچه ... نصیحت است
بو البجی بش ... کسیه
نفر ز پیوند ز نده جوش حیران
به زمینی که بود تمام
خالی چه ... نکوید چنین
هست پاپشش ...
علم ز افسانه ز ...
علم که خواب پریشانش ...

چند توان پالهنگ تنانی تن | پس نفس از رخصت قرآن تن
زشت بود نزد ... [illegible] | بود وقت هوای آن چپی پیشه ور

حافظ قرآن که زند باده ای | گر نه بود شستن مصحف بمی
علم که هوشش سلامت بود | بر رقت راه قیامت بود

خود ز طرف خویش بود رستن | بر رقت دار رخنه ای سوختن
اگر تعلیم ... [illegible] وز روت | تن تو چی و رنج چه بستی آموزدت

تیشه زن آمد به سر اندوختن | خرقه نیاز دو پی جستن
شمع شب افروز که کاشانه ایت | تن چو آتش رخ تو کاشانه ایت

خار کشش نیز زن پای آدمی | خوار که هیچ زن خود را پای
نامه عمر چو نیمی عامه را | آلت تن و تیر کمر خامه را

زرق زند رخصت نعمان نیست | زیرک بپذیر شیطان نیست
چند کل مرغ زیر دام | از پی خویش ... [illegible]

شرم ندارد که بود زان ... | تخم بنی آدم شیطان همی
عالم بیدار بود از جلوه در | همچو کی چاپ ... [illegible] نور

حیله تند در بجنس صواب | بوالحق ثقلوبت ز ام الکتاب
پس جیلا را که ... [illegible] کار | ملک ... [illegible] بود در ...

علم عبادت به تحقیق و بس | گر ز تحقیق آرزی پس
مرده کی گرچه صوابت پاک | هم تو جشم هم ... [illegible]

بوی نفع ندارد خطا تیر هم | علم تو در دین خلق شد عظیم
انکه بی فتنه میان ... [illegible] | ورنه تحقیق عمل ... [illegible]

علم که اعمال نشانش نیست | کالبدی دارد و جانش نیست
کالبد ... [illegible] هیچ جان | کنده بود کالبد بی کلاه

... [illegible] | خط کشش ارخود ... [illegible]
عالم هشیار ... [illegible] بری | گرچه ... [illegible] بار در سری

بیوزن ای ... [illegible] | همه ... [illegible] یا زیر
کار بشناسی که رنج ... [illegible] | وانچه عمل ... [illegible]

قومی بی علم ... [illegible] | گر عمل ... [illegible] علم نیست
نی عمل بهر خدای ... [illegible] | حاصل شکر ... [illegible]

ور چراغ ... [illegible] نور | گاه ... [illegible] شام کرد
وانکه خورده دود چراغ ... [illegible] | تیره و تاریک ... [illegible] درون

انجا که ... [illegible] | ... [illegible]
حیله گر است که ... [illegible] | شرح ... [illegible] نظام

... [illegible] | گر ملک القابیان ... [illegible]
وانچه گذشته کار بر ایشان | آن ... [illegible] رخصت ... [illegible]

[illegible]

ای تخیل کیمیای ... [illegible] | شان همه گوینده حلال و پاک
ور ز فن جهل ... [illegible] اتفاق | عدل عمر نام شد اتفاق

... [illegible] و توی ... [illegible] | پس ... [illegible] که دیگر ... [illegible]
گر دم ... [illegible] | ور نفس ... [illegible]

جاه ... [illegible] کرد و داند | ... [illegible] پوشیدن ... [illegible]
دود ... [illegible] | روی ... [illegible]

علم ... [illegible] ارباب جاه | جاه و ... [illegible] شاه
خواجه ... [illegible] | ماند ... [illegible] سلطان ...

... [illegible] علم ... [illegible] | جاه ... [illegible] عالم ... [illegible]
ای ... [illegible] | خنده ... [illegible]

میل ... [illegible] | شو ... [illegible] اکرامکن
دور ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

حکایت شغل پادشاه که ... [illegible] عالم را روشن کرده و چشم عالم جایزه را جواب او گفت

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

گفت به ... [illegible] حال | گفت ... [illegible] جواب ... [illegible]
گفت گر ... [illegible] | با شرف علم و ... [illegible]

او ز شب و شغل ... [illegible] | قصه ... [illegible] که بود
بود ... [illegible] چراغ | گفت که ... [illegible] شعله و داغ

... [illegible] علم ... [illegible] | گشت ز آتش خطا ... [illegible]
او شده ... [illegible] | من ... [illegible]

جاه ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] که ... [illegible] علم ... [illegible] بحکمت گوی ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] روی زمین | ... [illegible] زمین

هر که ز ... [illegible] لب بود | جان ... [illegible] که قالب بود
زنده ... [illegible] کس | ... [illegible] بس

وان ... [illegible] | از طرف ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

ای بوده چاره عقل سخن
حرف تو چیستی شده حرف کن

این همه دو نقش که جانی تو اند
مرده دو همشیره دو تاج آمد

از تحفه گنج نهانی اوده اند
لیک کلیدش ز بیان آورده اند

گر نه کشش اسپه چه کار چیست
وین دم جان‌افزا به بیان کار چیست

ای سخن این قفل آب و کیاست
نکته کی از صفت کریست

دانه حق از دل کر دو جهان
وی همه در لب غیب دان

دانی اندازه سخن چون
گفتنی چه گفتنی چون

جنبش نفت اثر این یک هوا
غلغل گنبد از این یک نوا

گنج نهان کیست به سود و ماس
لیک نکته چه به دو جهان

آدمی اندر روی زرق از او
داد و میان از خزان زرق از او

گوهر شمشیر زبان همه
ورکه کشش آب دهن همه

ای که گفتی پرورده زلال چنین
شرم مدار و بی و بال چنین

نکته گز و جاه زبیش تمام
بلکه بکام کشی ز نوی جام

چند زبس دم رفتی برنج
بس سخن آرکه نیست گنج

اصلی کز حرف زرق بسکی
حرف نه کار کسی است یکی

گر به تو راز رشته کزین است
گر بعمل حرف کرده نیست

مرده گر از تجربه بکار کرد
نوع هم چیز بسیار کرد

گر نه نهیب کرد به دریا قرون
هر دو کند آب به دریا درون

نوع سخن کز ما شاد به بال
زانکه سخن جان بود و پر بال

همه بجنگ کزین است حیث
خامشی کلک بیانگ بلند

گفت بکوه خدا نفت کیاست
اول اعداد حن بگو کی قیمت

لیک جاه دل بار یک بوی
گوهر نفت تی کند بوی

شانه شاد به دو فرق دو پیش
منقنه برزق تن فی پیش

فاخته زنجیر بکشت
دم هم چه آن به دیگر گشت

مرده به بگام گریه کسی
خامشی از گفت نکوتر بسی

کار ز نو اندوخت تو از سپهر
جز خوشی و هوش خلق گیر

صورت کو نه دانه کند و دقان
از دو دل شده و پسوا جان

گر شب خوک جری دل به تیر
چاره نگرددی شیر شیشه تیر

اگر نه خیش به تیر نیست
مرده دلی و دو تن اوسیر نیست

خواب مجال که به تو تیر آب
گور نبی چه تیره آب

نقطه مرور که عبرت نمود
بر درم قصب خط کوشش بچه

اهل کنان پست گفته از دروغ
قدر نداره که نداره فروغ

نوع نه زاده بر کالی شناس
قالی ابریشم تار بلاس

قول که پس نیست به سر آورد
شاعر دو وقت زاری شمار

بادم ای سپه کرم کرم ترتیب
زان همه بجرش کی در شعویت

مرده و آورد برکت گوهر
بر که قاف حرف روش

وقت زنان سپه کم اندر مثال
این همه از اسپ نیست گاه شان

تا به دو پهلوی چون شش
فرده دو وقت نجات شان

راست دو از راست که کاف و نون
گر چه کمان چند خرونی کند

حرف رقت از همه جدول برون
پیش دو راست کجو نی کند

هر که بجان است علامت بود
اگر که راست در انداز او

قالب وضع سیاهت او
مسطر حرف گران شد

بی که از گفت همه بر قابلیت
پرده دراهل قدم گشت ال

آدمی از هوش سخن قابلیت
پرده دراهل مقالات مقال

در دو زبانست صواب و کران
کار و که تعصاب دو برهم زند

خط تو پس علم بی کاف
پشت بعصه ز پیشان ختم زند

لب و بکشاد بکی ختم تختم
شکل کمن درج دو از برون

گرچه دلا و ز جهان نیست هم
کم کن گرد و کلید بشن بدون

بسته پر حرف نگر و زچنین
بانو گنگ دهان باز است

گرچه دو باست برسته دو بین
جای سخن رو دو من باز نیست

هر که دهان ز بود خاموش نیست
فاش زخوابیت و ولی رب

نیست ز تشنه دم میرچه
اگر کنگ مردم سخن نیست

گر آن سپه که بشی چیست
از رخ راند زخود بهوش

وقت کز زده به خزان او
بس هم سخ است کسی اپه

کی بود آنچه آرزوی جان اوست
کشی دار اسپ نیست خود پدید

اگر شد از نخت سری اپستان
سر و بو سپی اسپی آورد

نرشته اندر قدم اپستان
باده شکنش ز نی نگرد

صدق جه از اسپی ال نو است
مسطر که چون که تکلف بود

نیرشته کابه راست راست
همه خط او بری کی خود بود

مرده که پوشیده زبانش کام
دیده جسته که بکش نما

برده هم کرده زبانش تمام
پای گل آن چه شد و آب باد

میل دو باده زبان تیغ
مارکه چون چه سپس پرنام

گر دو سرت نیست نزان دوغ
از دو زبانست گل لب پس نم

گنگ کاز دوزن بیش دست پای
کو شنوا بی سخن از دهان

گر شیخ خوش اگر بر که جای
نیکی کش کوش اندر دهان

پست جلال جل نظر بسته ها
میل دو پست کی خود نگر

گر دو پس کی قناعت خوش
خورد و زبانی دهی شوره

وانکه دل ابیست خوشی پسند
نو اه دو مرغ گنی خواهی بند

حلقه که در گوش کسی کرد چست / باد سخن از صدف شش گفت — مردم دو گوش سخن آن روی / قطعه ز خرخنده بگفتا بوی
در لب آزاده نه بیجا بود / پاسخ پیرزن نسیمی بود — آدمی از غصه بود چاره گشت / گر ز شب رعد ز مینی گشت
آنکه نه گوش سخن آرای او / لب که گزای بود نای او — گوش که نه بانگ بیپاکی / هر شب اشهد بتی تا یکی
گوش مکن از سخن نرم چم / ور سخن تخت ترش چه پیلیم — بانگ نه زهیچ تنی شد اگر / حرف خود و دل حرف کر
آینه کن گوش زبان‌دان / تا نه به حلق آزا کمان — تیغ کر او گشت بر او چه بست / تیغ کر از گشت برو آن بست
پیچ پیچی چو خم زلف نکو / کاخ زر از خشم زبانی گرو — خار که دارد به زبان نیشتر / هست خیش که نه نیشتر
لیک چو بند زبان آوری / کاجت بدات دل ناز درو — تیر و زبان خشم جانان / تار جدا از پوست چو نشتر
از دل حقیقت زبانها یکیک / تیز نخجیر بود از خار پیکان — ز غصه و پیه چشم نوشان کی / خشم خورده ز سخن کو بسی
در دل اهل سخن دی و ار کی / تیر زند بر سخن آن تو بی — هر چه لبت با سخن آن [illegible] / جایزه [illegible] چیم [illegible]
چون شنود هر چه بت خدا مویدی / هر چه ز نیر زر شنیدن کی — داده ز هیچ حسنی [illegible] / از دو می چیزه و نیش [illegible]
نی صلب داد سخن اندر پیش / جامه تیزاب آنکو بدش — گوش نه بر لب غیبت گران / تا که هم انبار زبانست در آن
خانه شده و که بلا گوش است و پس / فتنه پنهان بنا گوش است و پس — لیک شنو باشد گوش کسی / بشنو اگر گوش که شد هر کسی
قطره ایم در صدف پاک جرم / در شود اندر صدف دشت کرم — هر چه که شد پر و جو از گوش / از دو نگار زند بر چشم و گوش
سمع ز زرکان حبیب شد نیل / مردم چشم بود و گوش میل — تشنه ابیت و میل [illegible] / گوش کن کی نیست و میل [illegible]
هر که بجز نیشود از عیب گوش / تو دشنه اند و تیغ و عیب و پس — گرچه برون خنده ز نفرین / داده هم از آن خنده شود خنده زن
دیده و به کوری شود و بدشنو / این کلکان گرانسیه [illegible] — گر که نه دارد به دهان [illegible] / گر دو چو از دیت سراسیت پس
گشت زبانت چو ز راه شی دست / شربت جلاب هبوط بهشت — کام و زبانت از بد خاصیت کام / بر که زبانرا ز پیاپی کام

وشت که در گرد نه باب بود / شوی اگر آب دهانت بود — لیک حکایت [illegible] تر / هر چه بشوئید گرینده تر
نیست بهیچ آب دهانت پدید / مانده بناچار زبانت پلید — نه مگشاد زبانت شو پت / هر چه بپسندیده بود آن چو بت
گفت که در نیش نباشد یقین / لب بود از نغمه سنج سخن — لیک بود از زنده سمنی فروغ / لب توان وگر به سنگی دروغ
راه روی گر ز ادا هم سوال / گاه گر به شد سبب آن حال

حکایت مرد اعرابی و سم از جوال بیرون [illegible]

سر سنگ دریتی به پای هستی / این قوم قسم زر گاه هستی — غاز گنجینه گره کرده با / راز برون [illegible] صندوق [illegible]
گفت ز ازه که زبان چال دار / داشتم از بهره گوی نگاه — درج و ماز انگشت [illegible] / جنبه بدی که بود و پوست
زین سرای هم پیر [illegible] / این علم و پشت بخار [illegible] — گلشن نفیا یه و [illegible] حیات / قول ههو جهت [illegible]
چیره و از ابواع و در گشت روز / [illegible] این [illegible] و دری [illegible] — زین سر بار بشه سپار / گر ز خدا نیست [illegible]
تیغ ابلیس پست گر اثبات / هر یکی از آن نفس پشتبانی — هر که در افسانه ز غارت نما / ای به خود و جهل غارت نما
اول آن جلوه شهادت شناس / مرا نفس هم بعبادت شناس

مقالت چهارم در تجدید بیعت ربانی و تشیید مبانی مسلمانی اول نماز که جزو اعظم سعادت که نزع آن جان بخش غضب نتیجه دو جان برداشتن و هم بستن قیامت ناز که قائمه این تخم برست در درگاه راه هشتن بسیم آن پیم و زکات که ادای زکات کلید گنج چاره حتی بهشت کام است آن روزه زنان این در دو زخ نهاد و نجم چوی تا بجا نه در خل گاه آمنا راه رود داشتن

وی کشش و دو گواه [illegible] / ای شهادت که بتوحید [illegible]
ابو وحدت در الا رده / هر چه [illegible] الا هو الا الله
این دو کتابه که دو عالم [illegible] / چل بند که نجز [illegible] [illegible]
بلک نه [illegible] بجهد و تا [illegible] / وقت ادو هم [illegible]
با کسی دشمنی چپا تا زمین / ای سپه [illegible] عین الیقین
هر دو قرش خلد مخلد شده / [illegible] از [illegible] بجهد
شده ادو از فلک [illegible] / [illegible] از آن [illegible] بر [illegible]

رخت بود در سایهٔ خاکش تهی
میوه و نیایی ز دوی الرسبی
بر که شهادت کنی از روی هم
کرپت کو است و کنی شهید

چون که گوئی هر موجه نوشت
انگه تعبید شد انه نوشت
امروزیم در همه هنگام خویش
نخ و فریضه است هنگام پیش

هر که قوی بازو از آن پیچ گشت
گردن شیطان گنش پیچ گشت
جل متین گاست محتاج نیست
از پی کنگره معراج نیست

پشت دوگانه تو بآن کن درست
کین همه کو پیش معراج تست
شرم نداری که ترا ای رکیک
خواند بمعراج و تو [illegible]

مرده همه آدمیت و پری
نیست که بر پرستش گری
ای بطالت بوده دیگان
چند خوری نعمت او رایگان

وحش و طیور کی جز اختار کرد
سر بکوه و انکه نیار کرد
قطره و آبی نخورد ماکیان
تا نکند روی سوی آسمان

جسم و جماد کی که گوئی هست
اسم زبانی بجمالی الله‌اند
سنگ و گیاهی که تو بینی بخویش
غلغلشان هست فلک را به پیش

وانکه برون خارج حیوان شد پست
هم بپرستش همه تن جان شده پست
وانکه فلک پایه ترجیع نیست
بر شانی نشر تسبیح نیست

چرخ هم انگیت [illegible] وجود
پست همیشه برکوع و سجود
جمع کواکب که چنان میروند
هم به پرستش همگان میروند

آتش و بادی که در این کار هم
هر نخ تو آتش بیاره ده اند
واسطه وگلی کان [illegible] بوده‌اند
هم [illegible] طاعت [illegible] بوده اند

خلق همه بر ره الله از پیش
چست پرستنده بعقد از پیش
آدمیت انگه بطاعت کم است
دیو دلیست ارچه بتن مردم است

انکه نبود به پرستش کم بود
باشد از ابلیس نه از آدم بود
گرچه ابلیس [illegible]
قوت اسلام [illegible] است

سیلت و کسوت روش [illegible]
سایهٔ طاوس [illegible] گیست
گشت [illegible] که [illegible]
ز ابلیس تو که نازی بود

جامه اسلام بر اصحاب دیو
پر [illegible]
این [illegible] که ابلیس [illegible]
وین خیالیست که ابلیس [illegible]

رنگ و سیاه [illegible]
چو به زنان [illegible]
[illegible]
وای بر آن طاعت آلوده [illegible]

چشمه [illegible]
وز تنی آلوده [illegible] تمام
چون بود آن چشمه اسلام جان
کار [illegible] شیطان جان

[illegible]
نقطه اوا [illegible] شیطانیت
ننگ تو در دین [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] صد هزار

دولت [illegible] گو چه
دم زند از تپ مطلق جهان
چند توان داشت در این بوم رخ
[illegible] مجلس [illegible] رخ

[illegible]
از تپ ملک سلیمان بود
پاکی آن [illegible]
[illegible]

قطره آبی که [illegible] آب درست
[illegible] بود بر جگر [illegible]
کار [illegible]
موعظتی [illegible]

[illegible]
وحشت آلایش [illegible]
[illegible]
[illegible]

پاک [illegible] قدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
پاک شود [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] خاص
[illegible] خاص

[illegible]
[illegible] زمین
وای که تا چند [illegible]
[illegible] ارکان

ای که گذاری [illegible] نماز
[illegible] نماز
[illegible] که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
ای همه [illegible] نماز
[illegible] نیاز

[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] نماز و نیاز
[illegible] بی نماز

[illegible]
[illegible]
نیست نماز انگه کنی بی خشوع
[illegible] رکوع

[illegible] زمین
[illegible] زمین
[illegible]
[illegible]

[illegible] ارکان [illegible]
آب [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] ارکان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] نماز
[illegible] تمام
[illegible] تمام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وانکه قضا بت نصیحتی
ای که ز جهان کوا ده بیست
روزه که رم ماه روزی دو دوات
کرده اشارت بیک ابرو که هم
عید شد و جشن به پیش ابرو
یا زده شهر از انگشت بی نیک
جوع ترا ابر فرشته سرشت
چون تن مردم رکی پیت بود
گر تو بجیدی عشر زین منال
باید از صف دین گشت
چار بنائت بود پاکی تمام
کرد ز نور صحت او را جبین
قیر زده دیده بیابان ترس
لیک صفا هوا ازی بود
پیچ اگر هست شغل پیش
وانکه دو کامی ان پاس پاشن
جان ز شوق چیاب کنان

مرده دو ای طبیبی بود
گر تو ز چاشنده رکات بیست
غنچه که فرش اغلب جبی
وارده گر آیم و بشارت
چاکش حان آمده بانگ ناز
کم زده کی شد که در آتش پاک
آوتن خود و دیگ علف جا شد
کی جو خوان بار بجاست بود
جسد برده بشتری آمده بال
تیز خطا کرجی ازین هم نشست
زاد و علاج زن پیش احرام
لنگ شد راه خدا را چمن
تشنه مرده فرقه شد از جان ترس
زوقت از رعیت کی بود
از پی پامال پیجان سم کر
ور دو یکبارگی جانش بود

سوخته از درم حشش کرده است
جوع نباشد طاعت قیام
مه نو روزه که کرده پدید
صایم ازین گشت دیرج ای
بود به جبهه رسیمات سحر
زشت بود در انجمن
گنبد مسجد گر شد از دل نبات
ار سنگی که دل شکم ز بلات
روزه که خورشید وی اکش
وانکه خطا کرد کی از تجلی
پیشه کن نگاه بصدق
کرتن بجار بود
زانکه نه ماست که
کو تو جان دل ظلمت پناه
ور حالت نبود وین پس
کعبه روی دیده بصدق

در بدن روزه آتش
قاعده چار مین صیام
کم زده کی شد که ز بود
شرق بند آمد و غروب گشای
کم زهی گشت بود و این یا حکم
روشن شد از جگر
شب به پیش
راست بود از ان شد و صفات
ز روی گوهر
سر زده و نهشت
بنده کی خضر چست العتیق
ورد دل جبا بود گوشه گیر
تر دیده و بنیاد
پر ز راست بس پشنگ سیاه
جز براوج نخستین ز بس
رهنمای بود
خاک ره از دیده ...

حکایت حاجی که در اوج معرفت نعلین گرد هستی

خستگی سینه بر او دو راز
گفت بدو عارف خوف و رجا
گفت بپوشند که بون بای
ای که بر لطف دو روی
سیستان که بر ...
هر که درکش گاه کشش بود
فردوس کش تیب صواب
ای شده و بار چه دوست هوا
هیچ کس نه خود از اینت
ای کرده خلق که کاه کی نشند
نامه جواز آب نویسی و ان
هر که ز سینه خود پیش را
مرد ناز چرب طینت
تا نه بر تو سلام نور
دشت کو بر شده بر پاک گشت
چون زمین بوده گر و روی تست
زانکه خدا او نوای پیاز

گاز پوست سینه خود نعلین با دوست بافته بود

کین چه زخز کی تا کی
سینه چو اوراز ای ز ما
هم روی بمو پرستش کری
گوئی که تا ذره کمیشش است
راهنمش گفت که پیادیش
گفت جو دل از دوست بسیتم
گر گریزش بشتافته حاجت
هر که درین کیش از و خم رفت

مقالت نهم در تقویت قوای جسد جهاد و کسب قوای طبیعی
نفس از لوث شهوت و کسب و جمع حیا کاسپ است

گرده ز روی بره تا روا
هیچ ای از خدا یا رست
چون کرم ای جان کی نشند
شهر شده و هم بوسه برو ای
با شده گو شهر غضب پیش را
تو زین از نغز بوی بوست
کی شود از حیله چو او تو دور
آب جو گرفت چاک گشت
چشمه خورشید زمین روی تست
پیشگی آن و رسته ماند باز

جهد و بال اربح پریشانیست
لیک طبیبان ملیت نقص
در عرضی کوشش که امانت بود
هر که پر سینه پر ز نصیب
سیر به جو حوا زنبیاید گسی
از کاه چرب از به که باشد چراغ
نه بد و فرق تب داده را
خیزکه از نهج تو که زند پاک
کالبد از خدایت دوست
مرد و نه دوست بکار ای بن

آنچه دل دوست همیکرد باز
کیس و ازین کو نه کرم به پیش
در پیش تیز دل با خستم
جست کیش که خود تیز راست
راست نشد تا بجسم رفت
تا بتش تب ز آتش بود
تا شود تب ترک خطا بی خطاب
ترک خدا ایج مسلمانیست
ترک و سند و در طلاق نقص
کوشش با بیوز ریاضت بود
نیل او رو ند و در طبیب
جنبش آن سینه به گریبی
کی برا زنست زرد و فراغ
تخته خورشید بر و سپاید
قبله کرد دون مصلای خاک
سیستی جانت که گداز یش
از سنگ بسته تو باری زبن

سیکل آبو ده بکاری دار [illegible] / چشم کن اگر بیابی نگار
جان و دلت از پی دین داده ام / ته ز پی یاریت این داده ام

وا دویت افزون تن بیمار چیست / گنه بی پیشه بیکار چیست
تیشه تو بیافت بی جنگ و نای / کم ز کی گفته حرف خدای

در علی گوش کیا کی بود / گوشش نازک سلاکی بود
کار بو پیش است جدای جان / چند نی باری اگر جوان

نیک بی آموز هر که [illegible] / زانکه بدی چیست [illegible]
انکه بدم داده ان [illegible] چیست / آتش نمرود دم گرفت

انکه و دانگه بد و بیا حباب / تا که چند ون کو بدیا بی آب
لیک [illegible] / [illegible]

جنس ان ال [illegible] / بر سر بد [illegible] گوشش کور
ال و بیجا نگرا ید ترا / جز نغ مطرب [illegible]

کل که بویرانه جایان پر چیست / بیل او جغد بیابان چیست
چیست شراب آب [illegible] / شاخ حباب [illegible]

خوردن می [illegible] / و اگر کش بخورد [illegible]
بود ابریشم [illegible] / لرزه [illegible] گشت

گفتی کرمی [illegible] / بوی می گشت [illegible]
چیست [illegible] / پیچ [illegible]

خلق تو [illegible] / [illegible] پرستان بود
گل که زعفران [illegible] / بوی [illegible]

لعنت [illegible] / دیو [illegible]
خانه خالی [illegible] / خاک [illegible]

چیست [illegible] / پاک [illegible]
جان کسی [illegible] / زهر [illegible]

پای [illegible] / هستی ثابت [illegible]
[illegible] / شاه [illegible]

شیشه [illegible] / چیست گران [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] این [illegible] / آب هم [illegible]
[illegible] / پشت [illegible]

کاه [illegible] آب [illegible] / [illegible]
[illegible] / گوهری [illegible]

گوهر [illegible] / [illegible] آسمان
[illegible] / نطفه [illegible]

[illegible] / چند زانگشت تو [illegible] چیست
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
مردم از شهوت [illegible] / زانکه [illegible]

[illegible] / هر دو که [illegible]
مردان شد که ز شهوت [illegible] / هر کسی آن که ز شهوت [illegible]

[illegible] / [illegible]
هر که تو [illegible] / او چیست که شیطان [illegible]

[illegible] / [illegible] چشم [illegible]
دیده [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
انکه [illegible] / [illegible] شاه [illegible]

[illegible] گرگ / چیست [illegible] گرگ
چشم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] از شهوت [illegible] / [illegible] جوانی [illegible]

[illegible] / [illegible] شیطان کلیم
[illegible] / وقت [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شیطان [illegible]

[illegible] / [illegible] چراغ
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / هر که [illegible]

[illegible] / [illegible] تاریک شد
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

سنده وی نا که کنه قبله آب | ز پست جو در قبله باشد شتاب
دین عمارت نه پذیرد ترا | هر چه کنی بست نگیرد ترا

گر بگو چه کند برای صواب | رفت با آتش هم از آن آب
بس که کنی تا به به بست و بند | بو نکنی یا بگشت و بسند

نامه که خوانی چو بیچه روان | هر چه بخوانی در بی پیچ خوان
تا دل از تن پیچ لرزد چو بید | منصرف تا امید دار از امید

خوف و رجا هر دو بیابان تو | نور دو خاتم به دو بتر آن تو
گر تو بیابی صفت بهلول رای | رفتن چو تا که بید آن رای

تا علم شش بیاره وی بیت | گنج دو عالم به سر او ای بیت
میوه حلاوت نه دو شاخ شرع | تا نکنی بست از اصل و فرع

طرح و در تیغ مزه و افکنده | فیروزه ابدوز از آن زنده
علم اگر نیست ز غیر بس | فاتحه از بهر اخلاص بس

در بود علم و عمل مرد خویش | بر تو یک شمع بدو مشغول خویش
عیب که در جمله بسینه شود | نور دو دیده که بگیا شود

از تو که رحمن طلبی می کند | از بی رحمت سپهی میکند
ور نه دو دان که نه گنج گیست | کرده و نا کرده به تب بگریست

گر نه بیانه بست ز بهر کرم | از عمل خویش چه پیشی به کم
تا که نو از همه از جهان یغ | آمد بر دار و بیای یغ

پاک نداریم ز خشم و عتاب | بر سر وازو بی بخطا و صواب
کار چو با او بست بروز حساب | جایزه آن طلبینا حساب

گر چه عجوز بنیایس و عقاب | نم عمل و بست گشته شین خطا
کار کن ای او بست گزین گشته زار | نم گست ایست بود شمار

زاهدی از تابان خفا توگشت | کشت ز تو غذای جهان گوشه گیر

حکایت عابدی که از جمله موجودات
بدید از خدای پناه کرده بود

شد ز بی حمد و بیهانه خویش | خاک زمین صندل پیشانیش

تا به سپال این انوری | داشت ز تو فیض خدایا وری
صبحدمی خضر ز خضرای دشت | چاشی نشان خانه و از خویش گشت

گفت ز علی که مراد او دم | معرفت مرد بسی داده اند
ای که چم کی عمل صدق رای | میکند ای نه پذیرد خدای

سر عبادت چو کی بگشت | آتش نی ما به افشاند گفت
گر نه پذیرد ز من این گی بس | دو گر بگیک آتم بس

من عمل خویش کم بنده وار | از تو خدایست به انم بکار
نیز اگر دین طلبی کار کن | طاعت ایزد کن و بسیار کن

دوش نگر پیش بر گیتی
ای همه امروز ده بر مردان دو
برتر کی ز جای خویش
خاک شو از ذره تو که جمن
سنگ از آن بیک گوشه

مقالت ششم در شکر جهانی پوشش
در شکر نعمتها نشان از رقی پوشش که کله پوش
قدمان ... گرفت
... کار ... عرش و باغ
... جهانگاه ... کلاه

زنده و دو صفت عیار کن | بر سر ایوان فلک باز کن
بانه خانه زر بی دلیل | هیبت تو ز راه او جبرئیل
کاه و نماد وصف مردان | نام سپه دو که زندگی تو رو
آتش چه پیش بهر جاوت | نور حقایق شود و حالت
تو چه که از تو بی کست | وای که تا شام بیاگی کست
دو شرع و دو شیطان | شد بجواب خرامان پیسه
زاهد خشک از بی گراشه | گفت به پیچ نه تو کی چیال آب تو
هر چه دارد او کی افتد پاک | پرز لطف آتش تو تا خاک
رفعت از او بجا به جهان | پست نماید بر آب آسمان
هر دو شیت تفرقه آمد کی | منصب و شاهیست بیعنی کی
نو جهان نخت هم او گیات | جان نظر در جهه تو پیات
صد ره کان نشانه به کی | صحبتشان تا که گزید بی

تا بسما کو پس آنی بی | نیسب چیده و بنا پیچیده پسی
نام تو زان مرتبه کافر کن | خفت و گشته که ردان ده
جملی که چو راه گهش بیت | تا نه نی بر سپه تو و پای خویش
چون سنگ از نکمی گو بگو | دو که چنین فلک گنبد یا
پست بی عارض پوشیده نیش | راه طلا باز رضا تیش ده
شب چو شد قبه چرخی پیس | ور زه نوبت شاهی نی
گر تو بجواب شوی آب جوی | نعلعله گشته گردون
ور نه شیشه بنه نتب | بر به دو ره رفتن او از او
گر دو نه دم نتیا بست و زرق | دو آنکه سپه و شود جو
بست زاه تاوی فلک را مدار | کشتی سپه بانگ موزون خویش
ره دو بی شیشه و دو کم | صبحدم از بانگ نماز خروس
دو فلک نگری و صفو | ره و قرن دو صبح چو دو آن بر دوی
| بس که تو آن ... تن خویش
| زاد و میان تو بفلک چه فرق
| نیست بی صبح نداده و شتر
| کو بست جهانی به تو نی بهر
| شیشه تو خورشید چو دریای نور

هر که ز ... | در محل خویش کی ... | انگه ... گری ... | چست بقد از زمین ...

نسبت مردان هم ازانجا ... | مردی اگر ... پاکی ... | این همه مردان که ... | ... سلیمان ...

چند بهر سگی زمین ... | پرتو شان ... گوهر ... | پرتو اشراق ... گشت | ... بر ... گشت

ملک ز ... آب ... | ... آب ... | ... دامان ... | ... دامان ...

قید مکن بهر خرابات را | ... ذات را | ... اشارت نمود | ... برکوه ...

گر و پستو ... صبح ... | ... اسلام | ... چه پای ... | ... نباید ...

مرد سپید ... | ... خویش ... | ... بحت ... | ... خط ...

باده و تسبیح ... | مجلس ... | ... | قطع حریفان ...

طاعت آلوده نیاید بکار | ... نیاید بکار | ... واصل شوند | ... باطل شوند

صوفی ... که گوید جلال | ... خیال | ... خیالی ... | ...

صورت پاک ... | صدق ... | ... | ...

جان مکن ... | ... سلامت ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

مرد صوفی ... | ماهش ... | زاهد ... | خفته ...

نیشکری ... | خلق ... | ... | ...

... لطیفه ... | ... | ... | ...

زهد ... سنگ ... | ... سنگ ... | ... | ...

... عمل ... | ... | ... | ...

عاشق ... عاشق ... | ... | ... | ...

... | ... اسراف ... | ... | ...

... | ... زمین ... | این ... | ...

... | ... | ... | ...

از ... | هر که ... | ... خانه ... | ...

هر که ... | ... | ... | ...

... | خواب پریشان ... | پاک ... | گنج ...

... | ... | ... | لعل ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

راه ... | ... زمین ... | ... | ...

تا بود مرغی ملایک بیان
هم پس بیکی بوی که پرواز را
شد بحق از پایه نور گران
شبلی از انجا که هم پیش داشت
گفت پیر پس که تو دانی سخن
بود درین پیش پیر پرورش شاه را
آنچه بر راه دین او گشت
زانکه در پرده صحبت شام
... بیم ... جهان از
پیر بخندید که خاموش باش
آنچه تو دانی که دل را چنین
بود بداغ درد در روم کرد
بیکی زانچه عالم بود
کی نگردی تو بصد گنج پیر
قائم از آیین قناعت زده
صبر بجز گنج خراب
زانکه بر صبوری بود

گفت شبلی لشکر دنیا گران
یار جلال حق چه بازار
زانکه شد پیش پایه دین گران

هست گران تن چنان در راه
کی در این ره بگرانی
انکه بار لشکر ترک دنیا

حکایت ترک شبلی صحبت ملک ... ه
... فلان ... کر بچشم ...

مرد کی داشت حق ایچ کس
دور هم از نفس باز گشت
یک بدانم که بدانی تمام
در خانه گرفت فراز
دور کشت و گوش باش
چیست درین مرتبه که تا چنین
در کف درویش نام کرد
آدم این مکه عالم بود
جون همه بیرای عالم
صبر برای سعادت زد

شد سبی داشت بیازی
دوی بود کو آشنا کار
هست کو این صحبت گنج وجود
تا رفتی انکه بدانی
هر گنج نگشا ... پیش
یک زان رگ ...
تا بو من ترک بر ارم نگاه
هم نه ام که بوی کی کن
پای بوی عشق فی زنهار
گر ... است شاخی ورین

مقالت ... که ... پیش
... که پای ... من ... پیش

چشم از ... او ... در
لشکر ... شود پیوسته
... بیاید ...
دوی ... یوز ... دیش داشت
گفت که در ترک پا پی کن
در طلب شد پی جانه خفت
کار ... غیب نه عاملان
قفل ... هیچ کلیدی نبود
تو اتی و اگر همی آری ...
داد گرفتم ... پیش
یکدمی داشتم ... دل
... ازرق ... چند راه
یکدم شد ترک چنین
دست ... گوی ...
بر تو ... است ... چنین
دو که تو ... کاف ...
یک دم صبری که ... بود

طالب ... دان درون ...
کو ... تو ... حق ...
انکه ... نزد ... پس
مرد که ... بود
... چو ... یک ...
تیر ... گنج ...
آن ... که جون ... هست
... طلب ... نشان
آنکه ... جای تو
خواب ... که ...
گر ... کار ... ام
... یحتی ... گشت
... ذات که ...
زانکه ... تو ...
چه ... ازان ... در
... گشت ... پنج
... بجا ...

گشت ... چون ... چنان ... خاک ... بودن

آنچه ... کی خورد
پر ... خاک ... بس
پس نشسته ... بود
... زبیرک
پاک ... تو ...
کی ... پس ... گشت
... انگشتان
هم تو ... هم ...
گر ... دست ... تهی
... گشت ... بام
ای ... کس که ...
گشت ... سلطان ...
... بود
کو ... گشت ... صبور
گر ... گرفتن ...
گرم ... اندر دل ... بود

قرص ... شربت آبی ...
پی ... که ... خاک
یار که ... نیایش ...
پاک ... تو ... حال
چون ... سپاه
... بر سر ... بران
یک ... شد ...
انکه ... ریش ...
پشت ... تو ...
چونکه ... پیش ...
خواجه ... زنگی
انکه ... پیش
تا کی ... ده
مرد ... که آنجا که ...
دست ... نوش
مرد ... بود ...

دستکم ... بود ...
بکه ... ترنج
خاک ... تو ... خاک
... زبان بگو ... کی
... کار است ... حلال
... شاه
... تر ... گران
تیر ... چون ... پخت
... پیش
... تر ...
رفت ... زمین
... شد ...
میل ... پیش ...
... دو ... بود
... بود ... دست
دست ... آب ... تن
آنچه تو دانی ... است

آب رخ از روی گلچینیان بجوی | گر نکنی بسته خود آبروی
بخصاص وزی روزی بیان | دیده گر او به پی چیان

تو که معیشت یکسان ورست | هر چه که پابسته تر از زان رست
آب و هوای که دم و جان پرست | بی ورمی همه جاز آن رست

آتش آنای که داری گزیر | خانه بخانه شده آرام گیر
گر همه ملکی که نیابد بکار | چون نگری هست او بی شمار

بادی گردانه بود همه گران | آنکه که ساندی بجز گوی ران
ور نه زند اندکی زر زمان بدی | فوق دروش کی پایان بدی

از که شکنه چو بهار سی ازه | ز لطف هی بهو به داری
آنکه بدانی که کرم کرد واند | کار درشتی تو جسم کرد واند

هر دو خونخوار که خون شیر پوست | طبع دار آرایش که پر اوست
گو نفس ز نبات آب و تاب | بطن تو هست و آفتاب

چرخ به دولای شاخ و رست | ابر بر تست که گشت زشت
خاک بجه جای سنگ کو پاک | آنکه بگی زنده بروح اوده پاک

فصه و اجرام بکار تو بده | الله و نامیه و عنصرکار
چرخ و زمین سه و یکجا شده | تا بو تو یکسیه وجیا شده

خادم سبب تو چنین یکسان | تو زپی رزق و راح تن تپان
اگر فلک را بنهایت شود | زان تحته شود افشانه

هر چه که روزیست و به روز زمان | و آنچه باشد زپی پیکان
بس ز پی آنکه تو او سپید | هر چه با چید باید دوید

از دل نخسته بر او بخیس | کاکه بجه زپی به محاسبت وبس
مردم با فقر که عجب با قضا | پیشه نگیت و مشاره و عصا

اقو ده سی که ده به کرده کار | گلکی دل با اسبه دار
پاکی آن کنج که پاکش دهی | خاک بران کز همه کش دهی

چه هی تست زنها پیشش | محتشمی تو به ویش
بوی طهارت بجز ابی بیان | پیشه ادم آبی پیان

پیش پس او و پیسل | وقفه بکنگ بخیل
تا حسن با خور و ب که دار | راه نوشین خبر تماشا گار

لب که بود پیا و نیکی | سلت بود اگر کس که پیر
باده کن اسب از بخل و هیس | نوش خور و خاکی که پیش

پی پسند پسند نگیت | حلقه تنی چشم بی میت
پن که ز هشیاری و پیل پست | خاک به که کرده خور پست

شاکر وحق تو وصل فراخ | بانشکم تنگ بود دل فراخ
انگه آمال تو تشنه حال | به پیر گروه زروه پای حال

یکی گرفته شربت زعناب بود | خشک مزاجت بدریا ماین
نفت که بسته معده تهی | نگ پی پیسنه هی ابی

ای غنده راور خلاه ای که | چند کرده شکم گشته
نیشکری کو نی سی | صدگره پخت بسیه

با جرم افشار هسته تن سی | بس بیه و آب و گلشن نهی
جانوری که پست بجز آب سی | معده پر شده بوس سمی

آو هست اگر پیری بود | بر سه پیری نم پیری بود
بی فروشی که پسه زنشایگان | پست بود وری گل ایکان

نگ گرسه دار دو کان می کند | جان بدهای گران می کند
پند با شد نم نوزوی می | شیر هست پست دانو می

بادو تپ به زاری مراد | زانکه شکم پیر کرده زیاد
سه دم هرت که بدان شود | آتش چو صح قره تن شود

اگر به توری و چپ پیاز | به انچه رد بود چو ساق
و اگر هسته پست و پیر زمین | بگوز روشن هم بکی پسه تن

کل که بیه جامه صد تو نها | لرزه که به تنی زکی بد
خار مغیلا که به برگی رست | بس روش جامه ساق می کی

شفت پیطان نکر زردی | خنده درایش بکن آفتاب
ای که تراد و دلت تو پسه پست | شکر حق اگر که خدا ...

گر زخود پی پی ار اون نوشی | جای که دار که پیطان نوشی
شربت آسایش آب بس | شعلة با تو مستیاب بس

گرچه خوری شربت جلاب پی | تشنگی ای بو جنباب
با همه شربت جو رآبت نوشی | بر تکلف بکلف نوشی

آب عجب هست جلاب بکام | نفع که گر خوش بکلف حرام
گر بی و میوه زه دارد بود | شربت آبی هم جایت بود

و اگر میش آرزوی تن بود | پیر بجا نحل پیکی می بود
خسته که نی چو بکی دم خورد | ول روش چو اگر کم خورد

بلکم که پیا بجش آیت | آه دو تن تو چو بجش آیت
سیر بپیست بود دم پی | رفته شوی بدر اگر کم پی

شیرای پیک کان شد | باز منیئی بکش ان شود
اگر شکم روشن رو پیش تر شد | نگه چراغ از کم و پیش شد

خود نشو جسم هر بار است | نگه ز شکم چراغ ار زی
گرچه کیه تواخ و زمان پیتن | بالکم از ان پیسه توان پیستن

چند سیه ای سی گرم | کوشی پسندی باش از چند

حکایت پیر گرانسنگ کو میارسی کرد زبات

کاشتن زین پس به کاری گفت
شد ز گریبان کشی غم پیسته
خاست یکی از همگان دیار
پیکری از کب مرغ خیال
از دویه کرم تب فوار
پرده بگفت که ای ابر
گر تو زنی پست بجز آنک شاه
گر تو قیامت کی بپا کرد
تا که طلب کرد حلاوت کلام
بود تن ام ز گل آب سرشت
آدمی آتست که از روی دست
دل که ساقی طلب زو نیست بس
دل گر این است آب گلست
لیک دل آنست که سودای او
زندگی دل به بود سوز و داغ
شوق ور آب وگل قالب است
پخته دل به که در و سوز نیست

جنگ عداسی و پشه پاخت

وا مرغ و بسته او آرمیده
روزی ز آن پس بگشت از شکار
فاقتی از چرخ فلک بی ملال
طفل گرفتم که بیابان
الی آبیه بی ذات پرخ نبی
وادی خود دشتی کیا
جاده که شاه چه اگر
انبوه تو جمو و روی غلام

تن ز غمم بحجاب نما
گوشه نشین با طواف اندر او
نه نشستن ز جهان بینی
گفت به پرسش که پرسش زکم
می کشم اگر از کی نگاه
چه بود گفت و بخندید باز
که به سلی ز جهان گشت
تیره او بر که قامت بپا

مقالت هشتم در بلندی همت عشق که صفت صفوت
و غایت و بلندی پایه فیض که شهادت
و کیفیت ظلمت شب های فراق که چه دید چوان پنداشت
و شرح لذت هست کامی وصال که بود بی هوشیاران است

وز طرفی بوی وفای او رست
تند به بود هر جه بپر و چه میغ
پست نگر و غم اگر تاب پست
فره به جان که غم اند و نست

زنده به جان و به هیواری
زنده دل از دل و رنگ
بیخ نگاه زنده دوقی که آب
سرو ما آل بر سر کی دل بود

رفت بقوت بر غاری گفت
دل قیامت بحجاب نما
دیده چو بپرچ تقاف اندرون
گرد ز بان نیز چه پیچیدنی
آدمیان زاچه که بر چشم
باد بدو دم از این باکاه
کالی شده بیانچه بپت نیاز
جور نبند کی از آنکه کشت
آن که چه پرچه دو زنیاز
خانه جان چه دل از آتش
ورنه علف خانه از آب گلست
گر که رو آتش ام بر ز بیخ
تر بسته از اقبال تو صاحب اب
تر تر به دل آتش که جان آن بود
زندگی قالب چه پست خاک
شیشه چه آنکه ز بوی کباب
فوج تن چه شود که بود

از دل تکلف تو آن الفت سوز
تا به شعله آتش فروز
خون دل جشنکان بانه آب
گرچه کند بپه آتش کباب
عشق نانی ز مرا قیمود پس
پخته و روی ز دل آتش و پس
آنکه که باز همه روگر و دش
و بپخته گاه پر او گرد و دش
هم بود ول که ز شفقت زار
گرگه از دفتر از بنکه شرار
ورق آلوده ز شفقت ور
همه بیخ ز تر ور او زیا
شعله عشق چه در ما یکی
پخته شده عقل چه پروا یکی
دانم بود بر تخته پستی قلم
حالیا سپا غما ز دو دیه
دانم بود خصم گمکن سینه را
گشت به خاک آتش بر سینه را
داد بگار او کی راست
گر دل ای شهادت باشت
دشت جدید تن جن و کجف
چار دو شته نگس این طرف
لب که بیلش سوی گریه بو
از کشش گر آتش تیغ بو
گر جشید این قوح تیغ تو ام
تیغ کششی چه حیران کلام
چاشنی او تیغ انگه گرفت
روی شیرینی عالم تیافت
جان بگلی کن ز حرف نپت
گر چه دمچه و پرو ان آنجت
جای که ز عشقش بو آن بپایست
عشق بنا زیست که جان با حیات
مرد که در عشق جان تو نیست
گر صفت عاشق شکند فریست

گنجه ز دو یکی ار چه که علو ابن الش
چاشنی ز ناپست که علو ابست
گرچه دل ای تیغ ز انگشت خون اپست
دای دو ز اپست نه انگشت رپست
گرچه گران خپت نه کاوش کند
ریش ش نمک خورده تر کاوش کند
آنکه گوه دل از نمکش بود
دود نیاز ای آتش بود
پست بود و بوی که از بیخ دیر
کاه دو گاه گره و چو پیکی بزیر
پخته راه جنبش ولا بود
کوشش آتش سوی بالا بود
گشته این شیخ پا بجیست
آنکه دو عیب از دو گم گیست
آنکه بیه نی انبیان انبیا
داغ به پیشانی شیطان نهاد
فامه و خاک بر او فرخنده
رایت آتش ز بیرون کشیده
جام چو اگر که چه صبا پت این
خوک چه دانه که چه و بپت این
بیخ که ز بپت و ز بپت پس
دیده بو بر گر که شفقت بس
داغ و در بیخ و پیچ کار است
عقل و در بیخ پچ و پیچ و درایت
شربت شیرین بخوار ی بوند
باده تیغ از پی کاری زند
شیشه ز بوی فتنه خراب
عارف هشیار ز بوی کباب
زنده نه انست که جانی از پست
دوست که از عشق نشانی در پست
چند بری عشق بیماری پسر
عشق که باشد و باشی دگر
زنده دلان خوش نفس دل شوند
جانوران با گس بسی شوند

پاک روانی که بآنکس نماند — گشته تو چون شیخ و ماهی نماند
بر که و دین من تعجب نیستی — رنجه مشو چون تو خطا نیستی
گرچه بود دیده نظر دوست تیز — مفت بود دیده و دل [illegible]
چون تو بغافل ز نظر روی کنی — بر که تو از عشق گنه کاری کنی
دل که چو سوز رخ رنگین بود — موم شود گرچه که سنگین بود
خار اگر چند بود تیز چه — آتش پرنده او تیز تر
روی نکو راحت نظارگیست — بر دل عاشق غم آوارگیست
اگر تو چشمی رخ زیبای شمع — سوزش پروانه شود در پی شمع
صورت زیبا بجمال معنویست — [illegible] جاودانیست
کس رخ خوب و وفای نه دید — کیست که آن دید و جفایی ندید
صورت زیبا که جمالش بود — فتنه بنازد و خصالش بود
مردن عاشق غم خوبانیست — [illegible]
پرده پس لعل تو [illegible] — بست بنازش جادو [illegible]
دل که [illegible] — جای بی رخ خوبان [illegible]
[illegible] — عقرب جادو تو زلف سیاه
طره [illegible] ولایت [illegible] — نرگس شان آهوی شیر افکن است
گرچه همه چشم و چراغ [illegible] — [illegible] که چه داغ [illegible]
دیده [illegible] ولی کینه جو — [illegible] ولی دوست جو
از همه تقوی [illegible] — زلف [illegible] گوشش نشان
چون [illegible] سرمست — کیست که زان باده [illegible] خراب
دلشده کار رخ زیبا [illegible] — [illegible] گل [illegible]
دیده [illegible] بهشت و بال — قدر [illegible] گشت نباشد حلال
گر تو [illegible] دیده شهوت [illegible] — [illegible]
گر نگری یک رخ لاله فام — نیست گل لاله ببیند [illegible]
[illegible] — [illegible]
دیده که [illegible] نظر پاک نیست — سرمه آن دیده بجز خاک نیست
دیده نباشد که نظر [illegible] — کور چه داند که [illegible]
دیده [illegible] دام [illegible] نور [illegible] — از گل [illegible] دام چه آگه که چیست
ای دل [illegible] خوب تماشا کند — دیده [illegible] تماشا کند
زانکه [illegible] دل [illegible] — دیده چه آگاه که نظاره چیست
زان دل آزاده چه پروا کند — [illegible] کیمیای [illegible]
[illegible] — [illegible]
نرگس فتنه او نیم باز — [illegible]
چون نیکو [illegible] — [illegible]

نیست غم از رنگ و صفای کسیت — ناز و کرشمه ست بلای کسیت
گر همه دم خوبی خوبان کسیست — میل به هر دوست ولی یک دوست
[illegible] — [illegible]
خوب که او [illegible] — [illegible]
باغ خدا [illegible] خوشست — گل بشناسد که [illegible]
[illegible] — [illegible]
آدمیست [illegible] — آنکه [illegible] پوشیده برای [illegible]
[illegible] جامه [illegible] قدم — عاشق و معشوق شده عشق هم
[illegible] — قابل آن [illegible] ز روی [illegible]
فیض [illegible] گذشت — [illegible] خود شد اند گذشت
آینه و آب [illegible] — نیست گل [illegible] سنگ [illegible]
دیده [illegible] — قول آنست که [illegible]
آتش که [illegible] شعله [illegible] — نیست [illegible] نظرش [illegible]
[illegible] عاشق شمار [illegible] — روی نکو چشم [illegible] هوش
چاشنی [illegible] بکام — شد زلب [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] مردم [illegible] — بس [illegible] دم که [illegible]
[illegible] آتش و [illegible] سنگ — [illegible] نباید بدل [illegible] سنگ
[illegible] آتش [illegible] تیز — رفت ولی شعله ندارد گریز
[illegible] نرم — [illegible] گرم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چاشنی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — زانست که از دور [illegible]
عاشق [illegible] — [illegible]
گرچه بسوزد دل [illegible] — [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — آتش [illegible] نباشد [illegible]
دل که [illegible] — [illegible]
گرم که پروانه بر آتش [illegible] — [illegible] شمع [illegible]
[illegible] — [illegible]
گلگون [illegible] نگاه — رفت [illegible]

حکایت گلگون پوشی [illegible] معشوق [illegible]

شوهر کرد با پسر حی چو ناز / پرچخت بروی بر بسیار
درج آیینه دید بر بستی / کار بر مردمی وگهی هستی
شاد و رو دیده‌ای در یا نشستی / و در دل از آن چو نار نشستی
گر روی از آن گریه و دیده بپوشی / نقد دل از دیده شوقی بپیش
روز پی آن عزم که فارغ رفت / جذبه عاشق که جانش گرفت
خرمنش گر آبه وگر سوی باد / گرم سوی گلشنی خوش شتافت
گلشنی رفت کان سوی میر / تاب نیاورد که آرزوی دید
او شده از آرزوی نظاره غرق / سوی گر شعله گرفتش برق
سوخت زانش نیمی بر علت دود / او تماشا ز خود آگه نبود
چو جستش دیده و معشوق خام / آمده در پی خست بود او تمام

مقالت نهم در موافقت وفا باتفاق معتادان
علت قرب با اتصاف و استقامت موجب قرب

ای که میری تفنگی شراز / لاف چو نیم و فروزان ز عشق یار
زان همه کار ادب نکو کاریست / پایه اول ادب یاریست
ز انکه در اتفاق بی نام او پسر / سنگ پس دوست نداد گویی
چون شوان امر صحبت کرد است / باید اندیشه صحبت نگاشت
دوستی زان گذشت / کان ... باند ... دوست
صحبت ... کشی در آن امید / هر چه صحابت بسوی چو سپید
گونه بود رنگ نگردد باب / ز ... رنگ نگین ... آب
دیده که گرد و سفیدی کشیده / کی شود آن سپیدی ...
خانه کاپاپیشی و ... خام / پست شود از دو سه یاران تمام
هر که حق صحبت یاران شناخت / عمر خود اندر ره ایشان بباخت
دوست کو انگه ز هم او پستی / باز نماند ادب دوستی
دوست که ... کم ترا / دوستی ... مخلص بی ... ترا
پست ... بیاد ... / گر بود آگنده لب ...
انگه بود خواست رفیقش ... / گو ... چون ... در ...
باکه وصحبت از آن سپان گزین / تا خنده ... نشین
چه چو ... آتش ... / دود ... ای ... گران
با شمع ... که پهلوی او / جا ... شود از بوی او
آدمی از خوی نکو ... بود / خس چو جا ... آتش بود
منقصانی که در این عالم اند / پیشتر ... صحبت کم اند
تا ... آدمی ... شاد / چون ... پیش ... دید
دوستی ز هم گرگان ... بود / چون نکوی ... جانت بود
دوست که دوست ... / دوست ... پشت

شیخ دو دوست ... گهر / لیک از آن ... که بیم
آینه ... گر ... / مشرق ... سهم ...
... هر دوست / ... رهزنیست
لیک از آن ... گوهر گشت / هر که ... گذشت ...
چون شان ... در کار / اهل ... باید شناخت
یار که او را بتوان گفت یار / ... ز پرده و ... خجت
گر ... بود ... / گر نبود ... بود ... نیز
... گر به عالم ... / ... شد عزیز
... / ... خلوت ... بود
گر ... دوست ... / زانکه ... اسم و ...
... البته ... نشان / گر ... عیب ... هم
خواه ... چشم ... نشان / مرد ... طلب ... کم
... کم است / ... ظلمت سفید
دیده ... سیه دل ... / چشم ... مردمی ... امید
... آدمی / گنده ... کرسی ... تخت
دیو بود مردم بی مردمی / کرسی ... تخت
آدمی مردمیست مردمیست / بر دل یاران ... گوار
... / لطف که ... یار
هر که ... / خسته ... گر بود ... پنهان
... / خاف ... بود ...
کس ... شود دوست روی / چون ... صورت دوست
آب ... بود دوست خوی / عکس ... پر دوست
... صفا ... / جو ... بود
آب ... آب / گر ... تر آبی بود
گر ... دوست کسی ... / ز ... شود خود ... دوست
گر بود ... شادیت یار / دوست که ... غم دوست
یار بود در کار ... دوست / ... بود
کار کجی ... است / ... بی فراوان ...
... / ... که ...
... بود ... / ... ز ... مهر ... است
... بود ... جان / ... یاران ...
... که ... / ... ور ... ز ...
... که ... / مردم ... بود ... پیش
یار که ... باشد ... / خاطری ... بود ... پیش

یار چنان باش که نامت برند / روی به سلامت برند
یار کسی دان که صفای درست / ای گل روی که نسب درست
میل تو هر سوی که بود چیست / آدمی از دیو بیاموختست
پیشه تو بود دگری را بکام / چند کند او دگری انجام
دست تبه زن که بر انداخت / پایه کمان سرو و ریش خت
گنده تنک باو نشانی جوان / پشت از نام و فسون ان
نوش سینه بط و درمن / او تنور چه جگر و پیشن
می که حرام است و بال شود / چون نگ شود و حلال شود
در تنگ اکش کش اثران / پایه بلند است و در آنچه ان
نم نکه نشان سینه را / پشت ده صحبت دیرینه را
انکه بود نعمه مراشش پست / پیش او خود بکند هر که هست
آنچه همه اکنون از خویش او / خوی بد پست به درویش او
وای بران مرد با نقص سیا / کو که اقبال نه چند یار
پیه بود کو بکند سر تیغ / سایه نشین آنکه از برگ تیغ
خورده ان پیه کو اسپیا / وز منی چو به ره روزگار
چشم سیه اکس پس پرده ماند / از هر جا گشت چو نا خورده ماند
لیک از انجا که دل هر کست / گرچه جهانیست بنای کم است

ترک جفا کن که به شیرین ترست / نام تو و یار چه شیرین ترست
آینه آن به که ز آهن کنند / زر نشود گرچه که روشن کنند
دون که بکشم چه زر گنج / همه روی قصد جهان کند
جامه چو رفتند بیاراستند / گرم بها با نوا زندگی
پوشش گل چیسته کلاه / گل زخشنده وزن تیغ
تو دل را قدح خوشگوار / او زمی مجلس رخسار
وه که شبی صفا جونی / انکه شرابش همی خونی
دامن ان کند تنگ در نورد / کونکه کند نگ کار خورد
پیش فرازش نشینان خویش / روی بگردان ز زبان خویش
میل هم صحبت درویش کن / اندکی ان پیش پیش کن
چشم بود که مرا دیدنی است / وز همه چشم گشادن نیست
شوق و دم ماهی دریا کام / لوپ خار بخشد بکام
قامت عند لیب برآید بلند / صد شجر زبی شود بهره مند
تا تن مثالی به سته با درست / دخت بر و رنج کند درست
کوشش کو چون اندر حیات بسی / برخورد از ناشته تو کسی
دولت آن هر که کشد نجت یار / همه بی بخت نشاند نثار
گیت کز بی پایه لاجورد / هر که گمی یافت که با کم نکرد

یا بوکه جو شود چه گرامی / شب چه خلق کن از و حجاب
روی گل و لاله خورد و کرا / دیده در تو خلوه دوک را
آتش تیز بند چو در تن شود / به شود چیست به جو رون شود
کای سخن که فلک آمد پیش / چند جان بیم درخشم خویش
چون سپه شان بافته زلف / پیش کرده چه بیشتر نکاه
انکه علم کی بیسلام / به که بیاراستی خشم و سلام
انکه کوید بسلامت جواب / پیش نگ باد طریق صواب
هر که بشکل کنند از تو گریز / تو به فزاخیش دلاز کن کریز
در جنین دوست که جانی بود / دو دستی جان گرانی بود
یک جو وفا نی بیستش / زادی به که وفا نیستش
صحبت انکس که به صدق و صفاست
راه نوردی زبر زر کان او
از اثر جلوه غبار ری سپهر / زوری وشینه نماری
او نپسته بار بخرم طواف / دامن از ان چو زن دامن شکاف
گفت که ای ... به کار رشت / ور نه بدامان من ار ابه دست
از پس یکسال که ان خار بن / خاک شد از رکشش جرخ کهن
ای که امید است وفا از تو بود / ترک وفا بی که ز نیوی که بود

گفت مرا ابر ... کلاغ / رفعت ... دود و دمغ
سوخت بخت اگر چه بسوز / به شود بافته چو جوی بیود
هرکه در اوج دو سیلاب بیم / به قدم خویش نمانی بیم
کان همه بود و هیلوی من / دیده خورد رنج بیک کوی من
من همه از انجا که عیار چیست / میل همه بنده نگار چیست
که او که بیکجا سخن کم کند / کر تو بپاس کنی ادم کند
مردی آن که نه ایزد عطاست / دیده و صحبت دیوان خطاست
میل کسی کن که وفایت کند / جان همه تیر بلایت کند
جان که از و به جهان یار نیست / هیچ نباشد چو وفا دار نیست
یار تو ان یافت که کس نیستی / لیک وفا از بیابانی

حکایت مرد وفادار که دامن صحبت با خار دوخت
و از زخم زبان و سپهر سینه چاک کرد

دامن که با گل کامل وفاست
در طرف دشت شده جلوه گاه
جون عزم رامش پی کار حق / دامنش پر سپه خاری آرد
زانوی ظلم زده در زمین / گشت بخار دامنش همنشین
آنکه کشد دشنم از بر جنگ / من هم این کی که پیاده تنگ
و اینست کشید صحبت سپاس / گشت پی شده داریم پاس
صحبت تو دار جو پیوسته ایم / هم تو و ده انصاف بعقد و ریم

هر که ازین مایه فنایش کم است — آن چو فلک [illegible] پست و درست
آگه در آفاق و فنا یار اوست — هر که در آفاق فنا دار اوست

مقالت هشتم در حرمت و رحمت [illegible] و صلت [illegible]
[illegible] و طلب حاجت [illegible] درگه [illegible]

منهره مرغ [illegible] فلکم خرام — ما نشود ترک فنا پیشه‌ام
هر که نه [illegible] ز خلف [illegible] — دولت و نیکبختی که او [illegible] پیش
یک خلف [illegible] بس سرکش — بس چه [illegible] چکس [illegible]
بی نظر [illegible] صف نباید بکار — یک نظر و صد [illegible] شود بی شمار
[illegible] از خلف بانگ [illegible] — [illegible] بس [illegible]
[illegible] و صاحب [illegible] — در همه جا [illegible] از [illegible]
[illegible] کو افشاند [illegible] — بست [illegible] کر [illegible]
[illegible] بس [illegible] — یک [illegible] شیرین و صد تلخ [illegible]
یک [illegible] پیش [illegible] — دامن [illegible] بود این [illegible]
[illegible] بود دیده [illegible] — نور بود [illegible] نور آوران
[illegible] — دیده [illegible] — اگه [illegible] نیک [illegible] — [illegible]
[illegible] — ز [illegible] باریک شاخ — بوی [illegible] — رنگ [illegible]
[illegible] — کاسه [illegible] — خلق [illegible] — جای [illegible]
گم بود از [illegible] فراخ — دیگ [illegible] چراغ — اگه [illegible] — [illegible]
[illegible] صلات — [illegible] صلابت — اگه [illegible] — لطف [illegible]
[illegible] — [illegible] نیست — [illegible] — آن [illegible]
از [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — جای [illegible] — از پدر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] خطاب صواب — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — هیچ [illegible] — برگ [illegible] فراخ

[illegible] خود [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
گشت [illegible] — خانه [illegible] — بهر [illegible] — [illegible]
[illegible] — سایه تو [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] طلب [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
هر که [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — حرف [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — رشته [illegible] — [illegible] — هر که [illegible]
[illegible] — رشته [illegible] — [illegible] — آب [illegible] شیرین
[illegible] — [illegible] — [illegible] — قطره [illegible]
[illegible] — [illegible] — نطفه [illegible] — جانور [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

یک شبی زانکه در عالم بهاست — هم زید او کو گرش هم بهاست
او که بشریت قوت داد — خوش خوری زانکه چه بهره نداد
پخت ز تو ماه در قوت پر — انگشت تو شد چو جوی شیر
داد و دو زنخ چو دو سخ در بهشت — دو زنخی آتش زند اندر بهشت
وز برم آتش هیزم شعله شد — خشک نگشته تیزی در آتش گشت
تا تو نخستی آن بدی خویش — پیش تو باید بدو از نانی خویش
گر ز تو چشم پرست دید خاک — وز پس خویش نهان چشم دار
گر تو بهی چون تو بزرگ چراست — ور ز پس نیکی زاده تو سگ چراست
نیش حاجت نه ز مردم — از دم مار دم گژدم
چون تو بهی از تو او دست — تا ز جگر گوشه بهتت خورد
خام خورد پخته ماه و مدام — پخته گرانی وحش گردد رام
انکه شد طفل نخست با بود — پرورش مادر زنجا بود
گر بخورد بخورد دگر زهر مار — بچه او سینه شود و بچه خوار
میوه تو بود و بس چه بحش — خار زاده خورکه در خشت
هر که بیخ حیوان — گشت جو فا سید طفل جان
شد او ب آهو پسر از شش — گر بد و قوی شد شوا نیش پیش
چوب کی شاخ نور از بان — نور چستی نه شود زیان
تا و بد و در گمن گمش — تا خته از دیده بنا حق کمش
زانکه بدان گفت پر نشسته — خوش خویش گرش شوند
بی صدیث پر خویش — او همین لب فرزند گوش
زاده اگر خود همه خاکی پرست — بر سر چشم پدر و مادر است
خو بس بود خند گشاده دهان — و همه لب کز خنده خرمی آن
گر چه بسی دیده پر از خون کند — پرورش دیده پروین کند
او و گشت گر چه که از دیده — دیده کشیده تیغ او
مردم ز دو دیده فروشند — رنج دو دیده دو دیده کشند
دوری این میوه گرانی بود — میوه دل میوه جانی بود
پرورش زاده دشوار نیست — گر ز ادب بود اندر همت
پس باید براسته دهان — همت او ببین ابر بستان
جست صفت گر ز جهان دم زنم — پرورد اندر دل ادب یتیم
دوست قضا کین همه بسم — از نسبی آبادی عالم نهاد
گر زند آتش در دو خوی — هر که جانوران کی شد
زاده که شد جانور از تو دوست — دشمن جان است چو بینی دوست
وا سینه مفتون خویش — دشمن خو پرورد ز خون خویش
گشت خو زند بد آماده خوار — جان طبیعی ... دوار

سفره بیاشد چو سگ خاکی — طعمه بر دلی حق پروا سگی
تو چشم به دانش نهی — تو شدی کی دانش بهی
بچه که گنجشک و کبوتر کشید — از زه کمان اندر ماه در کشید
خواجه مبادا که به پس اندر — بر وی فنذ شود بهر خورد
تا طفل اگر بود شوم پس — بر پرده ماه و زخویشان پس
حاجت مرگ تو پدر گرد و ریگ — تا برد از تو خلف مرد و ریگ
بد خطا و پس بود از چه چراست — وانکه خود بهتر زبالا و پست
صید جان که شیفت چو دست — راه مرد ازگ و دست و چو پست
دو پسر از یک پدر شد دو پشت — یک پدر زاده پر از شد بهشت
یک ... که خصم زبان بر کشید — تیغ ز دندان برادر کشید

حکایت مرد بدکیش کی تعهد ننمود و گردون بر تیغ
داد تا گردن نشنید و خون او هم درگردن او کرد

بی میراث کی خشمناک — زینت نگین فرخ او در خاک
تیغ زن پسر پنهانی — پیش امید و دولت گذشت
دیده دو دریای چو بس بلند — وقت شب کی تا کی نمد
تیغ برادر دو پسر پادشاه کردی — آن شهر نیست بر گسست
گر دو کی ز جگر خون آید — روی پسیان که بهر خدای
گردن من آن قدر که پیشتر — گو ز سپاه پسر من قدر که پیشتر
آن گری گفت که بنگر سرم — تا هم و مردن او منکرم
هر یک از آن گنه که از آن پیشتر — جان برای گری کی پیشتر
هر پسیان گر کشتیگر — ماند و را حسد و تیغ و زیر
گفت چو نه شیبت شما راهم — راه چه طریقت است و فارغم
مرد و نوازند که یارم و بس — دین هم هایت و در آخر پس
گرد برادر کشت قطار کی — هر که برآن پس ستمکار کی
گفت پسیان که شمشیرکار — از پسر شان بکشد بر سر کسی
دو پست و جان از خود وست — آن که شم جان او در پوست
هر که ببین گو بفت درد دل — عیش خوش بود و خوش حال
آن شب کمان و پسران بسته خفته‌اند — قصه پیش ملک رفته اند
و ملک آن ... و از افغان — گر به ال ... از قصه
مرد که برخ خودی او راست — چون نگری گوش جان چو دست
چهره ز اهل حرم زان ملکی — قطعه اند و حرم را ملکی

مقالت یازدهم مفتاح فیض ازل از ازل مفاتح
فیض ازل آن فتح باب پیش به نظر

تبه کرده همه نهان — نیست نکو تر ز پنهان پیشه

پیسم گر آید که مردم است
زر نبود چون بخاک اندر است
هرچه خوری ز نهادی جوهر
خاص [illegible] کرم آمد درم
آب [illegible] اگر [illegible] کار
اگر زر داد که بخشنده است
[illegible] که بالا است
[illegible] که [illegible] پیشی است
گرچه کتابت که [illegible] مردوان
تیشه گر از پست آزار نام
لطف [illegible] که دوری
هرچه تو اگر [illegible] نکنند
گر [illegible] کرم زرفشان
هرچه [illegible] نهادید که
دیده که [illegible] ولیکن [illegible]
واکه [illegible] جامه ندارد [illegible]
[illegible] خرابی زرفشان

قطعه در گفتن [illegible] بار کرم [illegible]
[illegible] ای آسمانی که گر قطعه
[illegible] بیشان هیچ [illegible] کار [illegible]

رگ [illegible] انگ گم
پر کند [illegible] وصل [illegible]
کی [illegible] انگشت [illegible]
گر [illegible] در [illegible]
بند قلم [illegible] درویشی است
[illegible] که [illegible] خویشتن
زانکه [illegible] سوی خود دام
برزن [illegible] ضروری [illegible]
واکه [illegible] بازه [illegible]
[illegible] اگر زرفشان
[illegible] اگر [illegible]
هرچه [illegible] بیش [illegible]
چون [illegible] آزاد [illegible]
[illegible] زرفشان

جانوری کو بجز از مردم است
حال وی اینست پس او آدمیست
[illegible] پیشه [illegible]
بسته بود [illegible] مال [illegible]
بسته [illegible] گره خود قلم
خامه [illegible] جاری
[illegible] سوی [illegible]
گشت کرم [illegible]
اگر [illegible] کرم
خاک [illegible] گشت خراب
گرچه [illegible] جا [illegible]
وان کرم [illegible] بلند
[illegible] فقیر
اگر تو [illegible] مثال

آخر از آن که بخاک [illegible]
خاک بود هرچه بخاک اندر است
خاک خورد [illegible] تنگ [illegible]
در [illegible] آب
کو [illegible]
[illegible] انگشت تیز
گرچه [illegible] تمام
[illegible] علم
زانکه [illegible] کری
[illegible] خویش
[illegible] پی [illegible]
زان [illegible] اهل کرم
رفت [illegible] آب
هرچه [illegible] آن [illegible]
وان [illegible] قند
[illegible] کو [illegible]
گرچه [illegible] اسراف [illegible]

[illegible] که چشم کرم است [illegible]
اگر [illegible] روی
[illegible]
ای که [illegible] کی
[illegible] آب روان کند
حکم [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] گاه [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] آهن [illegible] سنگ
[illegible]
[illegible] نکس
[illegible]
[illegible] از آن [illegible] زمین
[illegible] سوی [illegible] خاک
[illegible]

[illegible] قیمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرگی
هرچه [illegible]
از [illegible] شیر
[illegible] گنجشک [illegible]
[illegible] بار [illegible]
[illegible] لب [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] آب
[illegible] تنگ
[illegible] آب [illegible]
[illegible] سبز [illegible]
[illegible]
[illegible] زمین
[illegible] خاک
[illegible] مردمی

[illegible] که طاقت [illegible]
[illegible] جای [illegible]
[illegible] اسراف [illegible]
[illegible]
[illegible] پس
[illegible] جنگ
[illegible]
[illegible] کمینه [illegible]
[illegible] آتش
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] گنج [illegible]
[illegible] در [illegible]
کرم [illegible] لب
[illegible]
[illegible] کیسه

[illegible] دام [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible] زمانت [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] سنگ
[illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible] آتش
[illegible]
[illegible]
[illegible] گپی
[illegible] قرار
[illegible] قیمت
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] تند [illegible]
[illegible] خاک [illegible]

بوم شب طعمه خود روز دوار | بازوی [illegible] نان ستمگار
کار جوانمرد نه خود زر زیست | مردی از زر بود آن مرد نیست
سیطلی از تنگ شیشه گون | کاسه پستان داده صراحی گون
هر که کام خود تو آنگه دهد | روز دگر [illegible] بر ده
مرد ره جز طلب گنج نام | نام خود هست [illegible] عام
نام نکو رشته [illegible] دارد | زانکه نکو نام کند یادگار
هر که کرم هر چه گستری | مرد بود نام نکو برسری
[illegible] که چمن [illegible] | دم زده [illegible] چمن [illegible]
[illegible] که نکو [illegible] | نام [illegible] خود [illegible]
[illegible] یک بود [illegible] | عیسی جان [illegible] بستان نفس
[illegible] بنت [illegible] | [illegible] باشد که بر وی نبی
[illegible] که بکران [illegible] | آب [illegible] که [illegible]
[illegible] که تو [illegible] | زشت بود [illegible]
[illegible] | [illegible]
محنت [illegible] دین و کار | سکه [illegible] عالم [illegible] خوار
[illegible] مرغ [illegible] | کار [illegible]
گر چه [illegible] | [illegible] اوکرانی [illegible]

مرد [illegible] | سرخ کند روی خود از دود [illegible]
در بود [illegible] | محو [illegible] آشنا
[illegible] که [illegible] | [illegible] که زر [illegible]
قطره باران که [illegible] | بون [illegible] وقت [illegible]
باش [illegible] که برآرد شاخ | [illegible] پای [illegible]
نام [illegible] زمین [illegible] | [illegible] مرتبت
وانچه [illegible] | [illegible] نام تو چه باشد [illegible]
[illegible] نام [illegible] کریم | [illegible]
[illegible] | مرد [illegible]
[illegible] | [illegible] خطاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | قطره [illegible] آب [illegible] حباب
[illegible] | [illegible]
[illegible] زبون | گنج [illegible] عالم [illegible]
نقش [illegible] تمنای دل | [illegible] دل
پاک [illegible] | [illegible]

چون [illegible] که از کرم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] طاقت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جهت چنین [illegible] | [illegible]

حکایت جوانمردی که تشنه [illegible] زندگانی
[illegible] جان [illegible]

[illegible] | [illegible] جان
[illegible] | [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جوابش [illegible]
آن [illegible] آب [illegible] | آب [illegible]
[illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] نجات [illegible] | ای [illegible]

مقالت [illegible] در [illegible] شهیدان مغفرت
[illegible] شرف [illegible] درجات [illegible]
[illegible] مغفرت [illegible]
[illegible] کرامت [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] زبان [illegible]

دل [illegible] که زجان [illegible]
تشنه [illegible] چیز
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] تشنه [illegible]
[illegible] تشنه [illegible]
[illegible] دیگری
[illegible] چشم [illegible]
خاک [illegible] تشنه [illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگران
[illegible]
[illegible] صدق میدان [illegible]
[illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible]

گر صفی از خصم یگان آوری
مرده شوی چون بزبان آوری

جهاد با دو گروه در سبب تیغ و کوشش
سپه سنگ را بجنگ زر و آب دادن آن تیغ های جوی که قطره
از همه روی زمین گیرد دو او پیش و از حیا چو دو یار

تیغ که او خود زنیست بس
آنچه کند باز نگوید کسی

باری اگر هست ادب در تو پس
این ادب آموز هم از تیغ خویش

تیغ بود و زبان دو دریغ
زانکه نگهدارد نیست دو تیغ

زان لب پیوسته فاریده ز دو سپر
کش همه از دوش چمن گستر

خاصه که ناکرده بگوید کسی
گرده که گوید بنماید بسی

مرتبه بازوی پیشکی
زانکه رضا کرده نگوید کسی

نعره بیهوده زند ناگهان
زان خورد آلوده کی خاکیان

آنکه ز نعمت خود و بیت
بادشکن باشد جز بی شهیم

بی عمل گر باکه بود درمی پست
گم شده خویشتن از پیل مست

جوش تیغ دارد و در حرف آزمای
پای تیغ هستانش بفتنه زجای

شو با همه گر شیر کسی
کیست که در وی شده شیر گیر

پست که در گوید ملامت ز جنگ
نخوت طفلان تیغ و ازو زهم پلنگ

جلوه پی سنگ بصحرا و ده
پست جو با کوه فشن پی سرو

گر به تن مرد بردی بر است
نیست اسلام از آن بر درست

چون که انگشت بهنگام پست
در ته انگشت نشانه است پست

کارفرما شیخ تیغ زبان
جان گه گیرند از اول مرد

تیغ پی خون یا دست کشند
کرنی اعلای شهادت کشند

با جرم آن تیغ که بر سینه زد
شرح تیغ اخته کو شیر خورد

ور تو انی نجه شود
جان تیغ و زنده جاوید شود

نامه کشیشتن به دیوان
تیغ بیک قطره بشوید روان

مرد بخرافیت میدان مصاف
مردان مرد او بود در مصاف

کشته ز دنیش بجهاد نیستی
غازی کشته نباشد شهید

پیش که بجز اشتاب
کشته شود دوزخش تیغ کباب

غازی رسیده که بغارت شد
پس جو جامی که تجارت رود

چون تیغ از پی بازی کشش
گر بطفیلی بود اندر روش

آنکه بخوانی و دیوی جز او
گر فوز تیغ نباشد عشرا

[illegible] اول غرض [illegible]
چند تو پیشانی پرهیز [illegible]

ماندن تن بجهاد گر کیست
[illegible] رضا و غارتگری

جلوه گری که کنند جلوه شد
پست جو پیکان تیغ افزود کند

زیب خود کارگیرند از ملوک
تیغ بود آینه و تیزه دو رنگ

مردی گر نیست سپر و تن بود
زال اگر آراسته بهمن بود

اگر ز صدق دلیری کند
بر همه آرایش شیری کند

تیغ که دارد بقلم حرف تیز
ننگ دهد از صفوف گریز

زین صفها ز زره و جوشن چه بند
زشت بود در سپهی شیر بند

مرد نه پیشه که اندر غزای
خود همه خود و دو خود نمای

پر دل اگر پیاده نه دارد جنگ
بازو و پیش تو و اسباب جنگ

گر که پیش شد انگشت پست
تیغ بیشت از بهر پشت پست

مرد که آهن تن رویین تن است
ای همیش حاجت دلی جوشن است

تیغ نیستی که بهنگام کار
بر هنه کرده پی کارزار

بازو او از آهن جو شد صد بیمی
کار همه دی از چه بود آهنی

هولکه شیر برهنه روان
گرگ نجنبد به تن بسته آن

چون پی نم خرامی بروان
جوی صلابت که نیابی زبون

چو تیغ از بهر کسی گیاه ز خویش
کی فکنی پیش در سر انداز خویش

شاخ که در بقت سپر گیر تابش
تیر یک انگشت کی تابش

پست تنگ اگه بهی پوشی
نیک خز از آنچی با صد نیمی

باید پیلان از دل پیکان کشند
زانکه سپر جهت جگر پیکان کشند

تا بنگر جز دل صندران
خود در بیانیت بفرق سران

پست بجا آنکه سپه شاهین بجای
بر سپه کل مرغ زیند کلاه

ده و هش ... [illegible]
نیست به پیکان تن ... [illegible]

اگر کشت از مشعل زره و کوه
خود ز تیغ که ... [illegible]

ور صف کین ... [illegible]
زره که ... [illegible]

مرد که در پیش ... [illegible]
سرخی و ... غازه کرد

ندو از آن که دو مرد ... [illegible]
کز تیغ او خون بکریزد و بیم

اگر ... [illegible]
دو همچنان سپیده ... [illegible]

مرد ... [illegible]
از ... [illegible]

بازیسی مرد که در جای جنگ
زنده شو و روشن ... [illegible]

... [illegible]
شیر که در دست ... [illegible]

جیب ... [illegible]
لشکر ... نباید بکار

اب که ... [illegible]
وایزه آب ... [illegible]

آب ... [illegible]
گرد تیغ ... [illegible] آب

... [illegible]
... [illegible]

جو که سپه لشکر ... [illegible]
تیغ خود ... [illegible]

شیر ... [illegible]
شیر ... [illegible]

لطف ... [illegible]
شد ... [illegible]

دل خود کس چو عزم جنگ
پیشه که برپیست از جای خویش
جنبشی کی داند که شد جای بین
از شب یک پیک جنگ آورد بی
دل طلب از مرد کز اندام و پشت
منزوی اسپ چنستر بود
چون پشه خورد بد اسپان دلیر
تیزی پیکان زرش کی کاست
ماند ز بون چه تو تیز تیغ
معرکه بر روی که زبان پت امید
کوی شو کو چکان خم کس
اگر دل او بی آواز حریر
اگر دو پشت و دل او برد
پشت بداند و کمان را مصاف
زانچ بود آن مرد که مردی کرد
مرد چو پس تا زبون شد توش
بسته کشی که همه گر زبود

دو صفیر چپ سنگ ونه پیرپنگ
ننگ که کشی چل تا بپای خویش
دو بیت زند طعنه و بد خواه طعن
در پیک زند و بانیز جای
باز پیک شد و لک کند ازو پشت
نیست زهستی [illegible] میان او
گوز دلیری بخورد خون شیر
بر کسی چه که بپای چیست
کر چه خود دیگری از انجا دریغ
کلش سیح پری با دو برگ چه
مرز ده بود که زرچه چند کس
کی دل خود براند تیره
پشت دلی روی نکوتر بود
ناگهند ناوک پهلو شکاف
گشتن ازین شوم بود [illegible]
پیک زتو به گز کشی که خویش
زانکه چنگی بر پس زبود

اگر نه تو او پس سیاه درست
موی حرف کن گر زنبود
شیر دلانی که گنه کوفته اند
پیک ز تو به گرگی ز پیک بجنگ
شیر بسی کش زده رسته
مرد چو سر که تطبه گر ترست
بر تو کند پشه زپشته زنی
وای بران مرد که نام آورد
نی کی ز پیک جو پدید لیب
بکشی حق با نفس طفلان گز
جلوه کند مرد بود [illegible]
مرد دلاور که بود شاه سبز
ور پی شیر که گریزد ز جنگ
اگر گریزد تو تبانیش موی
گر چه پیک حرم جو خندان کند
ور کشی مرد که کو نر زیست
وانکه کشی مرد خبر آزمای

گر چه ضعیف است توانا درست
کشته شد کی کشت زنام و دوم
جو شیرا ن پیک که خوفته
خواه تو آمد کش فرخی بجنگ
اشکه زخود بود و دو در
مرد چو شیخ تار که خود درست
خود شوی آزاده چو خنجر زنی
گر تو تغیری ز چه پدیدآوری
باز هر و شم خود و ز دار شیر
کو بود او رجدا از بر غریب
اسپ بخند و بکه آشنا
پشت پرید و به پرید که دید
ور نشین تا نشانه خدنگ
وانکه زبون گشت که کشش موی
تند خشم زین خدا که کند
قتل تو بنا حق مرد انگیست
تیر کش از پی رضای خدای

بو واپسه اسپ غبار مصاف
خواست پی بر و پس و سواره
تا بخیال کی کشی از سپهر
دست بم و دو از دوران اوری
بون که آن تیغ که بخون گرگ کش
پیچ به پید بخشم او ه
از دو کشش از تیغ دو سینه شکاف
چیست که کرد کش و بالا داشتی
بر شکم خیره زر خشت کوش
کانچه ترا زین غضب آرم بجای
اگر بجانش پی این بود
ای بچه پاپت حلم را کشته
غافل از آنم که عاقبت چیست
ور پس آن چه که راه چیست
اگر که هم رنگ تن چیست
گر از دو صد کیهان صد هزار
از کیهان خود بیابه شر

حکایت آن گربه که آب دهان بر روی شیر خدا انداخت و او از تیغ خشم او دور کرد و دیگر بار برگشت

شد ز دو چه آلت پیکار دوز
پای چشم و دو بر دو آوری
دور گشت با پس از گرد دش
گرد زنگ صید فغان
پند دو درویش پیچ ساقت
باد که چیست بخون داشتی
آب دهن تیغ من کوش
به خود چیست این تیغ زبر خدای
از پی دو شیر طعنه او

سر دو دلاور که بگین
چند که گردا زبی کرد جهد
زو بد سی پیک دو از
بر که در آویخت در خشمناک
گفت پس از کو بو خشم درست
گفت نیشد این نشنا
و ز غضب آورد و انتقام خام
گشت خسروی که باز کوش
در طعنه اندر پی این نگر

مقالت سیزدهم از بیان ادوار عادیه و در پی گمان دانا ... آن ... سلطنت اعمال ... و زیر پستان ... و زیر پستان کرم ... گر دن تا پایه ... راحت شد

نقش چو ز ارج بزرگ و جه خار
تیسه ضعفا که کشاده کمان

نیکی از کینه و ران مطواف
کبر که تیغ پستر زر جاه بر بر
گرم زر تو چه پس زمین آمد
کانچه تو چه کشی در زمین بو جهد
آب دهن بر رخ شیر خدا
کان دو دراباد و گزرد بجاگ
بر زمین آورد و بجد حیله چیست
کار زدم بود و هنر این مر پس
ور دهن تو چه پس خادم کام
بس ادب از بر خدا کردش
در به چه چه و اگر این نکرد
تم چو پستم از دو دی کاشته
فارغ از آن غصه که چیان چیست
هم چو که گشت که هم چیست
ره برز پیش آن تن آورد
تند بنگ بی چه انجام کار
بگذر دار نیسه آسمان

چون تو بوی نیز ضعیفش گزید / شاه ز تمکین پشه خانه گزید
گر چه سلیمان تماشا زده / فرخی درویش نهاده

هیچ کس که بر روی زمین پا نهد / پای تو بر مور بد انسان نهد
بخت رعایا به رعایت کند / خشم ملک جور رعایت کند

رحمت او در چو او از بر / شیر شود خون چو پستان بود
بو که طلب اصل ولایت کنی / کوشش که نیکی رعایت کنی

از بهشت ترسی است باش / نی به همه پیش چو او ترش
دشمن اگر چه همه پیش و پس است / اصل ملک خرد روان بس است

داد و سیاست ز تو چست است / سنگ ترازوی ملک بخت است
شمع جهان آینه پادشاست / چون کلید ستم رفت کلید بلاست

قدر که از شمع شود رفته نامی / باز هم از شمع شنیده زبانی
آب کند گر چه خرابست خراب / رو رو که گر زنی چاهی آب

شاه که بر تخت نگین بود / شیر نه در بیشه شیر بود
گر چه بلای که در اسلام جست / از نظر پیشانی شاهان نشست

شاه که تا شب همه بیدار بود / روز بیچه چشم این که خورد
رفته شود ملک نظر ما نها / از ره شود شمع زدن نها

گر نبود کس که کن چه دوان / خانه مظلوم که بیچه دوان
از تو نه هم ملک آزاد است / بو نه بار فتوح از شادیست

مصلحت ملک بر تو عطاست / در همه عالم که پیش خطاست
موی که چه زنی شاه گشت / گر تو زنی پشه و دیو است

شاه بر آن هم ز این دگری / گو ز بیان تو کند موبوی
آن پسر دیگر ستیز روان گشت / زان همه روی چه اندر گشت

آن سلیمان نبود در مور / شکر به روح جاپس کور
شکر به وحدت عالم زده / نفت دوزخ است جوان خود

سینه مه نزد که تاش دست / نور به چشم که خاک بر سر است
نور چراغ اگر بسکن نیست / طاقت بیچاره زاده رخ کشد

آنکه نه رفت سلطان کسی / شمع پسندان دیده از آن دم سیر
گر نه ملک بر دو چشم / به شود آن که کار گذاران به

خواجه که دامن نکایت کشد / پرسی از نهر و ولایت کشد
گر نیکی شد خطا پیش زبان / از نو رهی طول الحمد خوان

آنکه دامن پشته رود اگر پشت / نوک قلم نشتر خونریزش است
اشک و دار در پی خون ولنگ / چست به دو آویزش شاب و ننگ

شکل سلیمان چو دیوان سپید / زاد و میان که دیوان سپید
حلقه‌ی خاید شان دوزنگ / روز قسم خود فکنده به خاک

یک نظر آن داشت که یوسف روی / حاصل از آن شو که گر هیچ نه
صد فن بوجهل به برهیز شد / تحت این علم بپیوند هسته

وانگه جوی هوش است جهت / تنه و زنده شش بر زبان که حق است
خانه بهرسی که که جسی / از غشان زان بنا جسی

کرد و قلم رانیات علم / در همه راه پست‌تر از تعلم
هست قلم کاتب وحی خدای / خواجه گنه آلت وز پیش پای

ور که از آن زده به حاصل کنی / کاف حق آلت باطل کنی
تو به خود رو تو شیرین خویش / خانه بیابی که به تن خویش

از تو خورد و به نشانی مقال / سر و تو نقرب شده اند وبال
کار جهان نیک نگشت دست / کوشش نیکی که درستی حاجت است

چرخ بر آن کند و بعضی جای / رقه چار و شو زر اعمای
هیچ کسان نیک کس که نمی زند / هر چه که ملک نیز نه زنند

عالم اگر خود زبان بیم ریختست / هانشوی عیش که ز بوش گیری
گوهر اگر چه نه خاک و خس است / راست بداند که نکی پس است

گر چه پسته که به خونریزی منی / گر زنگ تو بیر تو باز افکنی
از همه انگ خانه کی / گفت که چند از دم خانه کی

گفت جوابش یک روی بادگر / نیکی و قسمت ترو تو را گیر
خانه شب آگر نشیب ز کشش / گفت به حق تو نام حق خویش

گر به همه کوه پیه افکند کی / گفت نه تو لو و بیر ماند کی
تو زوانی زنی علی العقاب / رفت زرنگ زخم چنگش به آب

سینه مرغان که جان پاک شد / نم دوی از ایشک و خاشاک شد
گر چه جوان تو تر خیسک تو زند / نم به شتم به آنچه تو زند

ظلم وان کی شود آزند پاک / حک شد و پایه بخیر زخاک
ظلم ظلم پس نیک که ز کرد / لابه گنکان چشم دو بهره خورد

یک دم اگر چه نه دو تر خسم / گرگ ورنه وهدست زبر گر نم
تحفه که برداشت کمان چست تر / رونکه که نه اگه به والیت هم

هست زنان تو کند قصه لنگ / شاه شد و یک سو رود و جنگ
چش چستکار که کی نشست کو ز / نا که فراوان تو به پیچ روز

که نظر شد به سوار آن سپید / پرورش کار گزاران سپید
وقت خورشید بتن جهان / پیاده ز راه پست نه از آسمان

گر دو شی که نه به ورشش شی / شمع چنگی که دم از سوز نی
چو دزان که شیده بر سر نی / گر دو رفته و بر دو براو رسیده

آنچه نه نی گنج بود گوشت / بود کی از غبت پی او پشت / نان و فرش نیز چنان بی تب / شعله چو زبان ماهتاب

نیز مرا کند سلطان فرد / بزرگ از غیبت مرغ میگذرد / غذر زمین تو ده و در سپهر / ور همه یکسان نگر چشم مهر

گر بود است گشت جهانی عزیز / گوش گران پیش نگهند تیز / موی سپید چو بران خیش / گوه که نگنجد بجو گنجایش

خانه که راه به پادشه / گوشت از انجا که روان ترده / تا بود از کرم خاص و عام / از پی نام هر چه نه از بهر نام

بر تو از آن شد به بزرگی سپهر / گر شود افتاد بم بزرگی چو مهر / در ره سگی نام بزرگ اقتباد / بر چه حرف آمده قطرات چهار

از دو پستانی بستم وای آب / در همه دو دیده بنامی چو آب / بذل است گنج روانش چو پند / نام بانصاف بر آید بلند

پیشه قصاب به کرد شبان / گرگ سلیمانی بود پشبان / قدر بی قدر تو گرانکیست / خون یتیم تو حلالت که کیست

گر تو شوی نیز ز تیپ سب خار / چشم و دل نیز بر بیش خار / گر بدو که به خویشتن دار و دار / بر رگی در و نباشد روا

حکایت قصاب گران با شاه بچه بی طاقت

در کنج نیز کرم پیش کبر / در محل شیخ سر از خویش کیسه

قیور بی از مکان و یاد / صبحدمی نوبت بوم شکار / تاکه از انجا که قضا رفته بود / طفل چو سیب صبا رفته بود

دیده شد از ده و در اناغ و چال / در نظرش مرغ نمود از خیال / باغ سپیدان که بر او عشق / جبهه بر آیج چو خرمن برق

قسمه جاها بمی ها می نگرد / گرد خصالی خطا سبکرد / مرکب دولت چو روان کشید / باز به نیاز چو کشید

خسته ای به جگر رفت / تیر حلال کش ز نیمه درفت / دوده زنبرکان قضا بخورد / قطره آتش بجگر دو سپرد

ماند زبان بسته روان او وی / با دل جو ز زبان و رسی / گر بتا بچه لب تندان گزید / گو کز انگشت به دندان گزید

یافت خبر او سینه کباب / خون شد ش سوز جگر گوشه آب / سینه آن خاک که روئی نشاند / خاک سیه کرده بر آمد بماند

آمد جهان کرد که محو افرفت / هر که ولش او دولش اتزیخت / شاه و بیدان شب در روانک / گرم فرو جست ز تو پس خاک

گشت طلب کرد ویکی شخ نشینه / گشت و گر گره بکنج ریز / شیخ سیاست بسر خویش برد / در طمع بود در پیش برد

کن کنجش تم نو و سور کن / وام تو از کردن من دور کن / گر گنهم از غلط بی بری / تو ز درا بیز رنگی و بری

حکم قضا را به رضا در پذیر / جرم من بخش و بها در پذیر / این دو این لعمت بسلم رحمت / این دو اگر شعبه بود هم ز تست

شاه که به تسلیم سری پیش کرد / شیخ شفیع گنه خویش کرد / زان پسر او که چه رسته شد / راه خصومت ز میان رسته شد

زان چو بدان وش صل ای / ملتی زان بچو دی آمد جای / گفت که خون تو نیکم از تو ده / مرد و من خنده نکرده چه بود

تو که غلط از خشم از تیغ من / من که تعجب انگشت بود / تو ز خود جسم تو با خبر باد / من ز تو راضی شدم و سینه باد

مقالت چهارم در تحسین ذات صاحب نظرین
و ذات خاص تجسیر رحمت کتاب که در صدر گرآمد و تقدیم
قطب عالی که اتباع نماید و کرم خیسته چی چشمان
گردش ماهیت آمد ادیکار انگشت آزاد و شده سپید
و انگشت نشان توان سپید و دو هوکی
پسر خستگان و در سیفی آشام کرده

ای که ترا شحنه دیگی دو ام / داد و چنان کن که چنین کی دو امد

رابط چنین روی ز دو هند / قصه که آواز چنین و بلند

خسته تر از خاک که آب رو کی / پاک شده از بدو ذات او ی

دولت دو دیگری که تراز او امد / صحبت جانی که تراز او امد

گفت و این بچه شاه تر / درهمه آفاق که ماند ترا

گر دو ام بد بود و کم باد / شده تو پس از رقیبا

اگر بیابی که حرکت بپرستش / هر چه در آمد به رکت بپرستش / قطره که افتاد بجای گذشت / در نظر شبه به سپید بگذشت

ورتن بود بزرگی حال امکان / سپر بکرد و بگرفت و روی هیبت / شده شکم در حلق جو اصل فرخ / بار شکم تنگ بود دل فراخ

مال کیباست از بدکه مال ... / جو نیابت نگری آتش پست / شکر که از شیرخ بان گشن بود / آن همه موی که آتش بود

آتش سوز افتاد جوان دام / خام بود چشت به جای خام / همه حرامی بود و هم ... / شکر کنند آتش سوز از آن گز

زاغ سپیده روی بد چون چنین / چرخ سپید چشم بود در چنین / زر که برنگ بود پرچمش / لقمه کنی که نگوار دو بکس

کیست که ایچه تو تع نگرد / زانده فسرده برد تو راح نگرد / لیک حریصی که بسوز زنخ / کی چه اردو گشش افتادن گنج

آن یکی گر آتشی خود وار آفتاب / سیر گاه کرد او از آتش آب || چشمهٔ خورشید به دریای خویش / تشنهٔ قطره است و دریا پیش
مرده زر را که ندارد دوست / دوست کسی داشت که محتاج او است || پست تن مرده که نبود بکوه / مرده مگس چشم شکالان کوه
آدمی نیست به نزد خوان / کو است چو جسم در تب بار گران || گرچه گهر است که بالش پست / ور نطفه خلق نمایش پست
ور چه بود مومن پرهیزکار / ور چه ز آتش نیست ندارد عیار || آنکه ز وزن متمول بود / خنده کل چو در گل بود
خاک به سر ز چشم تر را / کز پی ز در شهره چشم را || ای عامل نه چو مردان اسیر / ور تبار ز چو پسر زان اسیر
سر که چو هوش باز ز حد فزون / زنده و دو زیر زمین سرنگون || خاک خور و ما به بالای گنج / لاجرم از سر آتش و رنج
آنکه دل گر رشته از حرص مال / زرق ندارد و چه علم و حال || کار چو آتش و من یکیان / ور نه حاجت و پلیدی جان
زرق نطفه از پی ریکی است / چشم چو پستی به تاریکی است || گرچه خورد او شکر ز نی تمام / حک نه که بهره برآرد ز کام
آدمی آتش خود از حد فزون / گر دم او در نیاید برون || خط که بپیشانی خاتم بود / جایزه غضب حرامی بود
در شکم او که خفه آن خطیب است / تر که جان تو ز رو و طبیب است || آتش از آنجا که حیات است تر / بهره کار آتش هر خاک تر
خاک زمین چو که بگشت از / وانکه یکی مقصد آب است را || آنکه دو بهر کم و بیش را / راست نماید به هش خویش را
کار چه بنگر که هشیار است / آن همه نیرنگ که کار است || پایه چو پی نیک تو خواه / رو که گر از وردی گرگ سیاه
برادرم جهان خندان است / هر که چو هش شرع ره حال آید شکست || اگر ندارد و حیات است پس / هیچ امانت نپذیرد و بس
خون نکشد و تاب جای / سنگ نباشد هوا ور پای || اگر چو تشنه دل کسیان / ور رود از حیله بحال کسیان
سنگ که نیست هوا او / ور رود آتش هوا ار رود || اگر شد از قطع کرد کرم خیز / چرب زبان باشد و بران تیز
جسم نمایان شیخ که ره هش گشت / تیر آتش آلایش و خون گشت || افتد ور نما زبان چه است / شمع دو دم گرچه که از صد است
راست مادر حرمان رنگ دل / کو خورد از بدی بیعنی خون دل || خوب کیان نخورد آن یاد رنگ / می که خورد ریشه باد از ننگ

در به محراب که شماره / از پی قندیل و مصلا او || گربه اگرچه حج اگر کند / هم حرم صید کبوتر کند
گر نه فضیحت خوی زشت و بس / آینه خویش تو نورد هیچکس || آب که در خجه رو فرج زند / پیش دل ولو لو تر خورد
گرچه همه خلق خیانت کنند / لیک دو دوم از همه خاین تر اند || زان دو یکی عالم مزدور است / دوم شاهان حاکم تحریر است
گرچه در این هر دو دو ایست / لیک نگر پس که از این دو است || باز نبا دو اگر گفت شهنشاه / در قلم هست دو که آن سپاه
زان نشاید چو حسن شمار / خال یکی به برنی چه نه دار || لشکر باغی ز دل آن سپاس / شاه شما پند به بی هوش شناس
آنکه به چشمی ز نیست پاک / آنکه به چشمی به دو پست خاک || هرچه گر به خود ز نیسته دوان / برد گری هم ز نیسته روان
قوی گرسم که ز هر چشم اند / چون دگری است که اندیشه اند || در رهش عالم یکیا / را که نه هست بشارع کیا
هستی ز عدل که با دو شاه / چوب که چوب تر از دو شاه || سگ که نقال تر از دو بود / جهد دل خطر است زیان ده بود
او خود از آنکه آتش خوی خویش / چاره خاکه و تر از خوی خویش || هر که پس لقمه ببارد / طوق شاهی سپر کن
گشت چو شاهی هیچ مرد از خود / زخم چو مردم از چه گیری شکار || باز نگار گرد و همه لقمه تر / پست خود دارد و بیابان تر
راه چو پستی راست روی گر / حاکم از آن گشت به اکسون فن || گر دو همه لقمه بسی تو دو کم / مانده یکی چشم و گرد در شکم
رخت ز خیاط هر سو نیست / لیک ز ایمان بی ایمان نیست || از دو یکی که ز لقمه حرام / دست ز رخت ز بالای حرام
گرچه یکی از دو ره چاره است / لیک خبیثی ز با خواری است || خواه به گر هش بیان بود / عزت سالش و چه پیچ و
بر دو نهب والک که بر دوی / مشغله اگر نیمی که دو || کی دو به حسب دل عقل سلیم / یک همه عمر ز این یک تا به چه سیم
ور نه نسب شد هیچ حال / دل بیاید ز دو حسب حلال || بس که نقادی بود از حرص پاک / بیک بیشتر بچه دو ز در خاک
مرد که کار تمام فتنی / دزد و دی از طرازی شب یکی || تا نتواند ز دل خشنود هش / وهم بستان باشد و خشنود هش
آنکه کند دام ز حرص و هوس / نیست بران اگر و به دو بس || چون نیست راه پستیش شود / آنچه از آن شود اگم شود

دودم آشام گیرد چهل سال / قم نخورد و جرب بود و جو چغال
شود ... کوشش ... / سل ... ازکریب

پشت ... / شد شسته باشد و چه کوی
اگر ... زنده اوند پاک / از ... میانش چاک

عوده ... گم حاصلان / نور ... پت بر حاصلان
جانور ... که بود پلنگ خار / طعمه ... گرگش پلنگ پاد

حاصل ... که ... / آن حوض ... پت ... بند
پیک بود ... / تو به ... پیشش ... ان

اگر ... جهان و نهاد / به ... خویش ... نهاد
گر ... پیشه ... که ... / هیچ کس ... کند ... بت

پند ... که ... ابت ... چسم / زامن ... پیش ... چم
آدمی ... شود و ... / ... بند ... و اینه

شیخ که ... نهاد / قاعده ... ریت نهاد
گفت ... که ... عالم / کشن ... بتوان برد نام

طایفه ... کس ... کاری / گبر ... تو مسلمانی
ذو ... که ... روزگار / کس بود ... پیکار

ای شده ... اسلام ... / وین ... دیانت کری
... گشت ... / ... زبان

... که ... پت / شرم ... که ... پت
روز قیامت ... / کز تو ... چو کوی ...

چند ... مردمان / ... کمان
... نگه ... چشم / ... شود ... چشم

... گو ... کار / شحنه ... کوشش ... گفتار
... که آزاد ... / ... سلسله ...

پند ... جاکنند / ... بجا کند
اگر ... خویش را / ... خویش را

بوقت ... گوی ... بود / قطره ... بود

حکایت آب در کردن شیر فروش و آب بردن وی

هرکه ... لازم جان ... / لاجرم ... زبان ...
داشت ... / پرو جوان ... شیرخوار

شیر ... / آب ... شیر ... / بود از آن آب ... شیر
... شیر ... / فرو ... شیر ...

روز ... کوه ... / سیل ... ره ... پاک
اگر ... شیر کرد / ... که از آن شیر ...

... خنگ ... جوت / ... شیرازآتش ... / ... خشم ... / کاشتن ... کت

کان ... آب ... شیر بود / شد ... / ... شان ... / ... که

چیره ... طلبی ... / ... گرکی / ای ... دل خلق ... / ... پیش

مقالت پانزدهم در ملامت مردمان که غضب و تعصب و غضب و ملامت مردمان که حکم ... در حلم ... خار ... نهاد ... که ... چشم ... سپیناه ... چشم پاکیزه ... کیمیا

فی ... بارهی ... / منت ... پت ... / ازپی ... زمین ... کرد / ... مرغ کم ... / ... خشم ... / خشم ... علاوه ...

... که ... / کسته ... / ... که ... زبان آورد / ... حقارت ...

هرکه ... بود / هرکه ... نیست / چون ... جانت بود / عاقبت کار ... نیست

هرکه ... پشیمان ... / ... کارت / باد ... چشم ... / هیچ کس ... بیکار

پیاده ... کرم ... / ... که ... لطف ... / طفل ... برآید ... / آتش ... آبی ...

... کرم ... کند / ... کند / ... که ... همه باده / پرورش ... خارو

مردی ... / کان ... / زانوی ... / نرم ... آغاز ...

... بود ... / ... لطف / ... دیده ... / ... پیش ...

پاره ... آتش ... / کز ... / مردمی ... سنگ ... / سنگ گران ... مردم ...

... بود ... جای ... / کوه ... / تن ... جای / ... سنگ ... جای

خشم ... سلامت بود / زلزله ... قیامت بود / خاک گران ... افلاک ... / ... سنگ ... خاشاک ...

ظلم را نیکی برد داد و باش … از آنچه ملامت رسید زاد و باش … هر چه کاول ملامت کند … از گرانش جزاوت کند
گوش کی باید زبان امانت غم … لیک نیک از زبان او توهم … دست زبان آلت عقوبت است … دست و زبانم بعقوب در است
گرچه گوید لا بسود کم است … چه ولی این سود مان کم است … بنده که خلق بود خوشی زمان … به بود از تو ابد یاد و دمان
چون که گر بکوبد دشنگی … از ده سخن شیر گر گشت به … از زده دم خبر تو داده گاه … تا ده نجات لب مردم زاد
لیک شماره خود و نیست … گر زبان آن قلب و صدق تو … هر که ویش نیست زور اکی … دست بنده دست زدیو اکی
هر که به خلق نگوید سبی … تا به تو نیستی نگرید کی … چیچ و نیک همه دم زن … هیچ کسی با جهان کم زن
اگر خدایش نگوید شرست … کی شود از کلش زشت تو زشت … دو زبان بکنه فوز رزگان تباه … گنج نشود از که تو گنج جاه
اگر خود شما ی او بی نکیست … دست و دشنام بترش نکیست … از زبه بگفت صبح ای حکیم … بنده بحقیقت زهر جهرم
گر صد خار نشد جنبان … دیده بعد از بد و نیک کیمیان … تا زبه بی خبار رفت … عیب نگار بد کار رفت
مر جز تقت بر بارد و حلم … سوی گنجه شکاف قلم … اهل سخن گر شماری بنه … بی سخن از نیز گاری بنه
نی گرتی بود از طرف دو … گر نه و باد آید سرو … چه و نی آتش افزود و زر … کین قلم و تیره و او سگ
قهقه زد کبک بغداد زاغ … گرچه نکام بر انسان چراغ … زاغ بدو گفت که پرواز کن … گر گره از این پرده باز کن
هیچ کسی نیست ز زینهار … گشت نکیم ازین کاری پشت … چشم بد دوخته بیستن … رشتی خود و خوب باید بهر
نیک بدانی که نباشد در است … در شکم دور خود و خارج است … شیر گریبان خفت نمایند … ذرف سپر که بد و نخجیر
اگر کی سپاه و که برای نجش … از چه بری سرپرستان خویش … هر که خاکیت سپید و نظر … دو تن نو یافت چراغ بصر
هر که در ریب گر مانی بود … تخته تعلیم جوان بود … وز دو که در ره جفا بار نیست … نقش پرین خفته خار نیست
هر که تقدم به اندیشه کرد … بنده صاحب حال جان پیشه کرد … زنده کرا و به تب سینه … کام گشتن است که ای

گرچه گر از کسی در پی است … نو بی نجسته همه جا در است … ور دو که با هر صفت شو نصیب گیر … دار دو نیز خوشی خور از کتب
خلق جا از آب نخوردن و بس … گر نیاید دست ناید کس … لب همه از غم که از پیچ دو پست … بخواند مشت گر پس پشت
تا کی از ین گی ملامت روی … راه و جان و گره ملامت روی … چه زانیش تهی دو باش … گوش نشنوی خشند و باش
خاک زنت بیرون خوشی دار … دیده تسلیم روان خوش دار … بنده که با خلق جسته و تیغ … چشم خود و محکم بود
بوریخ اگر گوی نکنی تسلیم … نیست عالم تو رود و اسلام … سپیلی که ورنج رواز گران … دو رنج شد پای جستن کران
چون که عجب آید گرد دو بر … اهل کسی نیست بیش خود … پا و چو خنده بر سپر در نیمه … لطمه خور دار کف دریا
سیر او بار انگی کی کین … نی در کف تو بود نی چنین … ظرف جهه لوک آواز رود … لیک حباب اگر بگذرد
اگر تو زشت منیش از نیست … گر تو گران رضت بر تهمتی … زاب مطرب شکر گریستن … موج حبابی شود از جستن
با دل نیست او جگر نشد … دامن گیسا زنده … ای همه سجاده بگشت در … کس بنگه گوشش جاده دو
گفت رشته گشت مر اوش دار … گر نگنی بدی در گوشش دار … ور همه جا پا به خوشی … در تربیت شناس قوم چشن
گر به گرد با شیر گشاید کمین … بر تن بی زور بخرند زمین … شیشه که ز باد بنقش گپ … کی بینه رکی چنین زر
گوش گه با شی فضای همه … دست همه بوسی پای همی … آب که بانگ بیسافت کند … تفلوه شکر لطافت کند
دست و آنجا که قد پست را … دست گرم پای و دست را … گم کن از انبنده که از او دست … شکر است آنکه ز پست تار است
بنده هم آخسته گر او دست … گیسه که در پیک علامی خست … کار با نداره با زوش وه … بار بقدار تراز و دش نه
جنده دوال پستم آمد جستن … سنده و بخ و راحت شمع نشین … چیست و در گریه و تو سر نشین … نیست نشینه بگره تو زنشینی
چونه بنه لباس شوش بود … دو دو یا نیست که آتش … بر کمان بنگره با زوی خویش … خاک مسکین ترازو زمین پیش
گر تکی بود سپر آمد بکار … پشه زنجر و دو بر آرد و مار … کوه گرد پست ز میخ بر پای … آه ضعیفانش باید ز جای

پیل کند رقص چو شد نیک رس
شاخ که بی برگ شد از غم بود
چند بمانی پس کی نیک
گریه شود خشم تو ده من بیست
در همه چیز و بهشت زاغ
برگ و برش زاغ ملامت کند
آنکه شد از چشم بد روزگار
چون شد از دور خیانت سپید
در نظر اهل بصیرت شناس
معدن آن گشت که چیزی پیش
برگ برگ آنچه گذشتی زان
زان ره ناچیده که نا کشید
هم نه بجستی که علاجش بود
در همه هر برگ ز بادروی باغ
گفت که دیدم همه بالا و پست
گفت جوابا ز این کو نیست
گفت چو دو مرغ نهاد آمده

پشه نوازد ز مگس بیت زن
ای پسر ار آنچه پسر می‌بود
یک سر از غصه شود کی

ای که ز چشم جفا کاشتی
پیوند ز کرده و ز دیدی
گر ز ره شرح برای کوب

بر که بماند محل آشتی
خار ز پا بسم که آمد گره
جا که ره پستی تو هم بروب
گر ره کبود پستی تو هم کوب
پس ز جستن تنگ بر دو شاخ
در کسی که دور خفتا چمن

حکایت در چشم زاغ و برگ علاج او و رفتن او
بار سینه دیگر گفتن او و پنهانی نصیحت آمیز شنیدن

دارو هی پنهانی اکسیر تن
در کس دیده در آمد غبار
بر سر مرغی که شکایت سپید
در شب تاریک که وه بیت پس
بر نشستای تن کام خویش
در نگر آلایش چون داوران
آن شبه را شسته بینا کشید
سوخته را آمد و در شد بود
بود از آن پس که چکیده ز زاغ
آن زده می‌دید و نیامد به دست
گر سپید آن ار بیاید درست

بر سر از زاغ فراز آن کمین
گر چه سپید تا بقدم مرمی بود
مرده که از چشم سپیدش بهر
گشت سپید و مجای آمد درست
در پس شانی که پاکی کرده
دیده ببرد آن که دارو همی رفت
زاغ روان خرم شد جانی کرد
مرد رهی اگر نظر برگشاد
زاغ چو زان عالیه برگ سپید
یکی شناسنده ز برگ فراخ
دیده و در از آن رونق چشم سیاهی

سپید ز دیدنیان چشم ز دیدم ترا
بازتر او دیده هم از چشم تر
از همه زرگه ان اطلاق آمد درست
پیش بندیش که چون کرده
آنچه ز زرگی و بوی بوی قیمت
بال بسم برزد و پر واز کرد
بود چکید و ورقی زان چو داد
بازشده و با بنده آنچه دید
دیده و نا یافته برگ علاج
از پس امروز نماند بجای
مردمی و دوستی بکار آمدی

مقالت شانزدهم در ... ایشان ... [illegible]

کش که خیره و حکومت دهی
تا که کسی ز دنیست
مرگ که و ز دو صورت نیکو بود
دور کی مردم ز نیکو دری است
نقل گران به که بجشوه نوید
باز بپا تو کرم شد ری
الحذر از تیره دل پر بلا
عیب ز تیت و رنگ زبون
در تیغ تو کرم و لطف دیگر
گر بر کیت برزگی کرست
سپید دریا شو و پر غبار
آنکه در نفس بود در شکم
چون که بر جستی شمع و چراغ
هر که پریشان نفس کم بود
خم کسی که آسمان گیت
گلاب از آنکه دور بود
خفتگان کرنی کار بدست

کار بادوران خواجه سنگ گران ... دشمن او بهر ... سپید
شیوه انصاف در سلک جهت ... گوهر از دست ... دشمن ... [illegible]

آدمی ار آدمیان دو بود
خوی که مایه نیکویی است
روی سپید که ز جمی سپید
لیک صفا و وی ماید زوی
کو زپس پشت نماید صفا
کش دو سپید دل سپید از درون
لطف و جفا خود و خوش خانه تیر
گر کسی از سر تیغ پوشت
گر به که یاران که خیشان چه کار
خورده و شوداد و هم و دانش هم
پنبه گرد و هم از آن ده و داغ
زو دوستان نیست عالم بود
خند خشتنا بنده بنده مانده
هشت مربع طلب خیره بود
از همه تن کات کار خود است

دانکه مراجش همه خلقت او
مرده دوزن سپید پرورون سلیم
پس همه خوی که کوه و نمود
هفت و دشمن و دست جبله نیک
آینه راست شو و دشمن شود
هست کی که طلب کش یتیم
گور کن راگه دل ازوی
شعشعه برق از آن دو درست
نور زنده بود و از خوی خوش
دری که در آن بزرگان تند
پیله که ناکه بر آمده و بال
در همه جا خسته و بی کشد
نفس کی از آن کی دو دست نیست
آنکه سپید روی خلقت و دست
چهره سفید و که سیاه است تا

چند بار آن دو صورت دوی
در نکی نیست گر نیک نیست
دور زمان آدمیانیست دور
هست بدو پرده چه حکیم
با خط نهنگ منقش چه بود
روشنی چشم شد از خوی نیک
روی همه دور ز پشتش معین شود
کمال پند آب سفید و دیم
کش تو نفس که چاره و ز دو تیغ
قاعده ه به تبحر فره خو درست
در سفیده که گشاد روی خوش
پیش و بکو دم کرگان کند
دور دو مرد و پس وانه بال
وزوال ار پس جای کشد
ایره تا که نشو درست
سخ کی کرد و دش ز خانه چو درست
سیح و نشیمن که دو ما

ماده گرد کشته ایست هر تن برداد — نوا گمکن گر شود نوای بجاد
شیر گر از آفت حمیتش خوابی — نخورد تعب مرده پت و پای
زان نمی آید دل و گشت و دست — کان دی خود بخیالش نگرفت
گرگ گو نشد زدل میش چون — رنج دل میش ماند که چون
مردمی از مردم بی رو که دید — روی مردم نیست زانکه دید
پیش مبارک نبود شوم را — پیاده حمایت رنج دو بوم را
سرخی رو زده سپید ابروی — پوست کش اوراگه شود سرخ روی
جد بود پیشه نیست نسب پیدا — جد سنگین جنبد و مگر خواه
ای همه عیب آدم خلق ننگ — زاهوی بی مشک دیده بوی مشک
از تن تو برست ز تن خانه — گرد ننگ الوده چپ
[illegible]

اگر تو صد هنر اندوختی — سر ز در گرد و چو گنجی هنرش
تیغ گز زخم جان برده — سر زمش زیر زمین برده
و انکه دید برش سلیت گمان — کی و از بازی چپ بیت زمان
سخن صید که چپ بی خورد — گر سبب چپ بیت و تنگ
پرده ور کی ال خود واشت بیم — پرده ور از اشرف مشید مطلب هیم
[illegible]
نخ نخ ... اگر بنالش همای لب
چشم ز ابروت بستی پرچپ — بر تراز ارباب بصیرت مقام
[illegible]
طبیعت تمام زد بوی خون — تا که خاست ... فزون
انشا که رحمت شمل زاغ — سبب هران مکن از هر داغ

در تو چو پس جار زمی گلعذار — آینه پیش رخ رنگین دار
زشت نه بی مصلحت آراسته‌اند — مصلحت آنکه چنان خواسته‌اند

شانه‌ستی حبشی شده ریز — وادو ... حبشی ... تیز
نقطه از مشک تو زیب تن است — نقطه از زنگ تو عیب تن است

گره کش از حلق بپیچید از تو — عاقبت از عیب ستانی ...
بس دم گاو انگه بچاه درا — گشت ... شاه را

گرد فشانده همه بر غایت داغ — خال ... پست بر ... باغ
چون ... ره که بود عیب چین — تا نکند چون ... ره ... چین

اگر بود رخ نه با آتش سپهان — وانکه شد آب ... چنان
باشد از عقل ... پند — خطبه اطلاق نهایت بلند

حبه‌ای رفت پی پیری پشت — سبزه صحرا ز ... کشت

حکایت دم زدن کاسه‌ای ... روح الله علیه

چند دهی رخ آن کج رو را — زنج ... درجت جواب
گر تو بدشنام زبان داده‌ای باز — مرده که او گفت سخن با صواب

او بخبوت همه تر ... شده و — بود عیسی نفس جان فزای
وین لطافت همه چون ... — گرچه که ز ... پیکر ...

گفت زنی کی نگو ... چیست — تو چو از لطف کنی چون بود
چشم ... که ... — ز ... [illegible]

گفت مسیح از دم روح الهی — آنکه ... بدگمان تو
کای دم جان تو ... — مرگ ... [illegible]

احمق گرست بگامی به — او شود از من به ...
اگر نبات ... خلل ... — مرغ ... [illegible]

من که ز دم مایه ده جان شدم — باغ بدم مرگ ... جا بود
این همه ... از ... شدم — خلق ... کار ... بود

خیره اگر خوش شدی از همدمان — رو که تو عیسی ... زمان

مقالت سیزدهم در قیمت دانستن شباب
گر دهنه ای شهسوار قیمت دانستن توسن
و تاب زنگ زدای آینه ذات ... و بر
... [illegible]
روشن ... آفتاب ... [illegible]

باغ در ایام بهاران خوش است — سیم گل از باغ بهاران ...
چون دم خورد و رکنده ... — نرگس سرمست در آید بناز
سبزه برآرد خط عاشق فریب — از دل ... [illegible]
برگ شود بر گل نسرین ... — آب چکد از بر و اندام شاخ

تازه شود لاله چو زنجیر ... — غنچه تو خسته نگه ...
بر رخ گل لاله‌گون ... — خاک چمن غالیه‌تر شود
ابر بگرید به رخ بوستان — گل ببرد از پا ... چراغ
بط ز ترانه که برو آورد — تر ... گل ... پوش
بار چو گل ... بر زده رخسار — غنچه ... و لب شیرین ...
سرو ... افتاده ... — بر شکن ... شاخ خشک
مرغ ... بر گل ... باغ — خشک شود بر جگر لاله‌گون
سرو شود ... — گر ... دیده ... عنبر شود
... گره ... پوش — ... پایه ... زمین
ابر بهار ... — ... گلشن ...
تاب ... جوانی ... — جلوه کند صف ... یاران تو
... — رنگ ... گوش ...
نرگس ... — میل کند ... بر غایت
دیده ... — دل ... خندد ... ان
روز ... — ... شعله ... فرد
گو ... — پشت ... ز مرگ ... سلام
وز تن ... اندام ... — ... شود ... تنها

... گل ... کرده ... [illegible]

جلوه ... بار و جهار — از خط ... که معطر شود
باغ ... بوستان — آب ... لاله ... باغ
... آورد — گرچه ... پوش
... لاله‌زار — باغ ... رنگین ... باغ
... — ناف ... بوی مشک
... سبزه ... باغ — نسترن ... شاخ ... نگون
... گل ... — شاخ ... زچابر شود
شاخ ... نرم ... پوش — ... که ... بر زمین
خار ... نسرین ... — ... که ... پشت
روی ... گل ... سمن — تازه ... مجلس یاران تو
رخت ... — ... نسیم ...
... نگاه — تاب ... بر ...
... — ... جان
تاب ... پایان ... — نوبت ... پس
آتش ... تیغ — موی ... از ... بام
لرزه ... — چشم ... تماشا

قوت دل بشکند و زور تن | پشت چه گردد دو چون پیر سن | چنگ صفت رگ چه ز پشت پیر | تا بچه رود بو کرسی پشت دیر

عشق جهان بار بریزد ز دوش | دیگ هوس نشنید بجوشش | تنگ شود عرصه بازو و چنگ | پشت شود حلقه گردون بچنگ

کنه شود باده سوار اسپهان | میل نه عشق بتا بجهان | از پی کم کرد جهان او فتد | ز پی چه ... [illegible] ... او فتد

بس این ز و دام امید | از همه بگذشت و با دام امید | وا همه کم گشت ز دامت فزون | رفت بپیری همه در خوب جنون

آنکه آمد و هوسی گذشت | عمر اگر گوینه که وا نی گذشت | بی خبری مطرب ما آمید | لاله که دم شد همه سبزه دمید

مانند ز رستم همه رو کرد آید | کمک تنگ پای در شد ز جای | آمید ازوی فرود پیاد | گشت بریم آتش آن گری باز

زهد که نجس نشسته و دوشت | تن که دو تو بود و دو تو گشت | شسته شده ز دوره همه کشاد | شد تنم از پرورش چنانچه شاد

گرچه چار ده من بکاست | دل اسپ چار ده ماه بی‌باخت | عمر چه بازی شماره دو خست | چیست شد آغاز پریشانیست

از روی و رخ پری تا چل | هر که بکنی نوع دست دل | جوان چهل پای فیستر تر نی | چنگ کجا بیت که بر رو زنی

چون شان ز غیب بشکست | وای از این کرد که فرمستی بشکست | از پس جمشاد و به افشا نشست | غمه بغار دان همه کششا د نیست

ور ز دو آمن حیات اگر یست | زیستن مرگ جبنیکیست | در بعد افت چه پا به نیکی | مرگ کو در زحمت آن همی نیکی

عف تو گر صد یا همه رست | از پی آرایش او دو رست | چو تکه در آن پیش زاری شما | گرچه و چه صد چه صد ... [illegible]

جون دو ات روز بیپیر شرا | او که لم اندر صدای بیت خواب | بس که اد دو پیلی فرو | لعبت چه بیت که پیلی فرو

کرکس تو بوی چپ سفید | از پی آن نغمه فزوده امید | پری نداف که ز پنبه بحواب | دایت دان چشم پنبه شد آب

بشس کا خوره بپرا بخت | پاک ز هر چه رویج دوان ما ببر | ذوق شکر کنی تو تن سیاه | موی چه نیشش شود دل سیا

پنبه پنبه ز شب تو خر نفس | ور جست او در چراغ قفس | کو رشت چو مسن کو صبح | زنده بود زاغ گه نگار شکار

پشت پی شیده چپراس بیر | زشت بود لعب جوانا ن زبر | هر که بررسم بو آنان زبر | مرده بود گرچه بعد جان زند

واکه جوان بیست و سه تند و گرست | طفل بود گرچه چو پیر گشت | نیست پیری جوانی توست | مرده بتنگ کام بود ان مرده

موی که یا ز نه سپید از گلاب | چهره چو موی سپید از خضاب | عمر جوان همچو ابو قند دو | پیست تنگی نگف جبو ده

تند به سپی جان سپیس | مرگ کوی تند و ز ندان کرد | پیره کرا ز ز ده بر آرد دو ... | فاقه بی پیچ بیش ز علم

ای خرف المه چه جوانی بتن | نوبت پیری است کنون جان بکن | چیست چو دوران کچ بپیته زده | این چه بستا بس کی ... [illegible]

چون تو که سر سپید کشون خاک | چند جوانی چه بود زیر خاک | ز ده تو قیمت جوانی دان | همچو که بگذشت پیر کاروان

رفت گران اسپ سکنی بو هوا پای | با همه پیری بجا مو نی مجای | خواب تو چه با شبانه ور کرد | آمد سفید تو دیر است خیز

تو به که کام رواني خوشت | دولت تقوی که جوانی خوشت | پر که خوب تو پس چه بازد | دل بکن تو تند بر غبار

مطرب گنده چه گشته کس | جون نی اوز زدن تنها چو جس | کا صبر بین گر ان ما ن بود | زنج بستگی کار جوا نان بود

هر که چه پی چو جوانی خبت | خانه بپرسش خانه فرو خفت | نیست بقا را حمل انحو کن | همت ... [illegible] ... جوانی امروز کن

تیز که گو اتی چو بسی فنی دو | کیسه پر است آیه تو آنی بود | چیست آنکه آمون ز آن پیشته | راستی از ره بجوانان پیشته

پیش حور راستی آمد بود | پیش چه داشت تو اندر بود | تا پی آن ... بشنو بین بر زن مان | شخص تو تم تیر بو بیسم کان

به جوانی کجا ... شد قوی | زانکه چو پیری سپید تو شوی | چند قدم را بکر ... بنی | کوشش کن گفت بجوانی زنی

زانکه چو پیری نم صورت کنه | خواهد رکوی به ضرورت کنه | تیز تقاوی بپیچه پیشه تو زه | گفت جوان که کانات تجبه

گفت کن تن تخ همی ما یکان | دو کرده چون اکنون سپید کمان | عهد بهار ار گل شکر پس | آدمی جوانی دل پر بپرس

پیرش شاید که جوانی چه بود | **حکایت پیر صاحب نظر و جوان تعبیه کن** | تا تو دو انده تو خدا بی چه بود

جهد همی او را نمی چون چراغ | رفت خرامان تماشای باغ | خوش با ز قد تو شکر فشان | چه بود نه چپه پا بیش کشان

قد خوش کرس خطا بپیچشم | تکمه زلف عنبر دار چشم | را د سیمین بیج بود | در پیش نرگس بکمان زاغ بود

نیشه دو رگل طرفه‌ای بنگه
از خود پرستش شی بود کوز
گشت ز رنگی که تماشا کنم
لاله که امروز نبینند بیلچ
زنگی ... [illegible]
بس شکن از وفای پر ترس
آن گل خار چ ... [illegible] خویش
پیکر ... [illegible] نظم
کم مکن آن نیست شد ... [illegible]
ای شب جو گران چاپه ... [illegible]
چاپه صفت چند ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
صبح قیامت ... [illegible]
صاف ... [illegible]
شد ... [illegible]
گی شود ... [illegible]

وز شب ترنج سری پیچ کند
میل ... [illegible] بیند
پیر و ابد و ... پیر و اکم
آتش ... بخشش ... چراغ
جور و فلک ... [illegible]
پری من چو جوانی بر ترس
گرد ... [illegible] پیش
داد و بادیه شد جوانی تمام
پیش کن جوانی بیاید ... [illegible]

فوق ... [illegible] برخی پیش
ریخت ... [illegible]
خ بنای ... [illegible]
گل که ... [illegible] پیش
خوبی از آن ... [illegible]
جای نظر چیست ملامت مکن
دیده ... [illegible] پشت و دوتا
گفت حکیم ... [illegible] پیش
ذمت پیران ... جوانان ... [illegible]

پشت گوی کرده جوانی خویش
مستی او ... [illegible]
چشم گل از خنده ... [illegible]
خنگ شو ... [illegible]
بس که ... [illegible] کسی
... [illegible] مکن
گفت کهن ... [illegible]
شد جوانی که ... [illegible] پیش
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

مقالت نوزدهم در ... [illegible] نجابت و نجات
گران ... [illegible] خواب غفلت و
... [illegible] بیدار کردن
مردان ... [illegible] تعلیم
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بیت ز دیده چو تمنا کنی
چرخ کهن گشت ... [illegible]
دیده کهن گرگ و پلنگ تیز
روز و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] گشت
روز جوانی شد و ... [illegible]
از پس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

به که بپایانش تماشا کنی
زانکه درون تیره و بیرون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

جلوه طاوس ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

روز تبا بون بزوال افتاد / از پس آن تن بحال افتاد
چون همه عزت بدانجا رفت / سجده نکرده بود و در غروب

قافله در شام پسپیده سوز / از عمل نیشتر در نیم روز
آدمیان خواجه نسبی بس بود / گاو بود کش علف و پس بود

بنشاند نیت فال چنان / کم نشد از ت [illegible] بهمه کیسان
خاک نکرده و سنگ ز دو بین / آب نکرده و شکمها ز گرفتن

اندرش تیز به [illegible] کار / پست هم پرده هش صد هزار
جامه که بر [illegible] کش [illegible] / تا بر [illegible] هم پرور نرفت

[illegible] ز تن نازک مزاج / آمد پستش بیماری علاج
نیست چو باده از بر [illegible] / پهلوی چسبنده و دندان [illegible]

جلوه کرد بست نازش نگار / آمد باشد کف مردان کار
آنچه زدست تو دو من بخورد / و شوت آسیاپش تن بخورد

گرده بی تو تو احد [illegible] / معده زو دندان پسته گزید
گر زبان نیز به من لقمه سیر / هر پسته هو شعور [illegible] زیر

کشتن آن و فرخ شعله شرار / کارگر چشم زبر سو هوا
گو که پسته شکم خود [illegible] / از شکمش [illegible] بسود و [illegible]

برمن اکا و پرستی [illegible] / خو تو از [illegible] هر کیسه [illegible]
کم علی زنده بجانت گفت / معده چو برگشت زیانت کند

فاقه [illegible] روز چند [illegible] / شکر [illegible] و زنده جان [illegible]
دشمن [illegible] شکم وام دار / وام شکم به که بود بی کنار

پشت تو بی از که کار [illegible] / ترک شکم گیر [illegible]
نرم [illegible] شکم زده چین / پشت [illegible] بر زمین

مرغ [illegible] که پر و بون دلیر / پشت زبر دار [illegible] شکم زیر
ز شکم [illegible] نشود [illegible] / پشت که صلب شکو [illegible]

معده [illegible] گر [illegible] نیست / چاره [illegible] کن که [illegible] نیست
راحت مردم [illegible] / رنج گران [illegible] گران [illegible]

پشت [illegible] ز بار گران سوده گشت / هر که [illegible] شد سوده گشت
کاو [illegible] که ز خرام [illegible] / موز [illegible] بام [illegible]

[illegible] در قفص شود در هوا / نیست از [illegible] [illegible]
پیل [illegible] که بتواند بود / [illegible] نظم [illegible] اندر بود

[illegible] گرفت شود ره [illegible] / اگر [illegible] [illegible]
جان گران [illegible] / باد مخالف [illegible] بود

ره در از آمد و بارت گران / بار [illegible] کن ره گران
[illegible] در مرحله [illegible] / [illegible] هم بار [illegible]

راه رو [illegible] و دین [illegible] / جرعه دریای فلک [illegible]
[illegible] تشنه تر [illegible] آب تیز / در کف [illegible] مرکز گریز

[illegible] صید [illegible] / گشتی [illegible] بر [illegible]
ره [illegible] گان [illegible] / [illegible] پشته [illegible]

[illegible] گشتی که تسلیم رفت / [illegible] تعلیم رفت
[illegible] که جا [illegible] رفت / [illegible] پای [illegible]

راه بر اندر همه جا [illegible] / کاملی از راه [illegible]
[illegible] که با هم بود / حرف نخستین [illegible]

سر [illegible] پی [illegible] / [illegible] سپیده [illegible]
پست پی راه روان بر [illegible] / راه بر راه روان [illegible]

پی [illegible] / گشت [illegible] کانی [illegible] بود
[illegible] همه [illegible] / خامه [illegible] که [illegible]

بون [illegible] / بس [illegible] سر [illegible]
[illegible] / پر [illegible] باندیشه گیر

راه بری چو [illegible] / [illegible] [illegible]
[illegible] / و [illegible] که [illegible]

روز [illegible] طلب [illegible] / پرده غفلت ز نظر دور کن
بر [illegible] افت [illegible] تغافل [illegible] / بسته [illegible] ز [illegible]

کاملی خواب [illegible] یار مرد / شخص [illegible] که [illegible] زرد
[illegible] کاملی [illegible] / بس [illegible] بند [illegible]

کاملی [illegible] شکند استخوان / [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] آدمی از [illegible] / آه [illegible] چنگال

مرده [illegible] چهار / صید [illegible] نگاه
[illegible] گران [illegible] / [illegible] خواب گران داشتن

[illegible] بار گران [illegible] / [illegible] گنج [illegible]
[illegible] بود [illegible] / [illegible] گران

خود [illegible] / [illegible] ز خواب گران [illegible]
[illegible] / خواب [illegible]

شرع [illegible] / [illegible] رنج [illegible]
رنج [illegible] ز خواب [illegible] / [illegible] خود [illegible]

مرده [illegible] ز رنج شود [illegible] / خواب گران [illegible]
[illegible] غوطه آب اندرون / [illegible] خواب اندرون

[illegible] چشم [illegible] / [illegible] که حرکت [illegible]
گرچه الف اول [illegible] گشت / [illegible] زرنج [illegible] گشت

عاشقی از زنده‌دلان نهفت / پنجه سال به شب ناخفت
کرده گرم عشوه و چشم درشت / آرزوی روز و شب قدر درشت
مرده‌شو بر وی نیز اندوخت / نرگس پستی به مالیدن فروخت
پهلوی سگکین به بیهین تن گرم کرد / آمده بود و شده وحشی که کرد
همه سبی تو ای و از وا و / چشم نبر دخت بیک خوش خوش
خواب وی بر وی ز میان ... / این تن بی جان چه یکجان ... دار
ای شده مغرور به پستی خیال / جلوه‌کنان بی تن ... و چال
پرورش در گرد دون چین / کاف جان ... کمین
هر که در پی شیشی کرده گوش / خون می‌ز سینه برآورده جوش
باده بانداز و بود و خوشگوار / پیش پی پیشه آورده خمار
مرده‌ای بسته زیادت بسوی / چون کسی ... و زیادت ...
ای که بگرانه بدوشی ... / تا کنی ... مستی ...
... که یک ره و باد ... / هیچ کسی ... عادت ...
شاهی عالم ... / مرحله از مرحله ... نزدیکت
چشمه کاسنی ... / روی پیچیده کرده و دیده ...
هر کسی کاکه چنین ... / بالای که ز آب فرو جاه کو
... پا ... گرفت / گر نبات ... زنجیر کشید

حکایت پیر روشن ... که چو با ... ویرانه ... برآورد
... زنده ... خویش برود

دیده به دامان فلک دوخته / گشت از آنجا شکی دوزخ ...
دیده ... گرم کرد / تا رخ از آب ... چشم ...
کانبرشته ... / آن همه ... چال پیش
خواب ... / خیره اگر زنده ولی ...

مقالت ... در ... حکایت کردن دون ... همراه
... آسمان بی آفتاب بی آب ...
... هشیار ... هشیار خراب بی تاب ...
... چون ... چهره ... گرم از عشق
... و ... چهره ... فرو ...
خاک ... ایشان ... زیر گل پیدا کس

گرگ گرسنه شده قصاب ... / ... بسیار ... ست
اگر ... شاه بعالم ... / آمده در پی ... نزدیکت
... تشنه ... / هر که ... و ... آب
... / مردم ... و کور
از طلب لطف ... / ... گشت

گوژ گردون ... روان ... / پست برآورد و نگون ... باز
چهل دان ... چرخ ... / شیر بشناس ... بازی ...
... هجر ... / فصل ... بنا و از
... تنهای ... / ... شیر ... کی
آینه ... عجب / روز ... شب
انگشت ... گام ... / از پی تو ... خواب ...
هیچ ... گرو ... / خون ... و ... آب
... فلک ... / دانه ... اگر ...
... کرده ... / و آمدن ... و ...
... بادم ... / هیچ ... نیاید ...
از که ... / کار ... فلک ...
... / ... که ... کرد
هر که ... / گشت ... نشانی ...
در وصل ... / هر که ... شد
چون گشت ... خزان گل ... / گر ... ز تو ...
گر ... بر ... / ... از خویش
هر که ... رانده ... / گرچه ... تنگ

... فلک ... / کاکه ... نگاه
قند ... تقلیب که ... / بابت ... دیگر ...
... / ... سبوی ...
مار که ... / پیلپا ... دام ...
بود که ... / دل ... بر ...
رقص ... / نغمه شاهین ... از چنگ ...
گه ... فلک ... / گرگ که از ... تو ...
بس که ... / بر سر این ... شد ...
پیکری ... / نغمه ... این چمن
خوک ... / کی شنود ... چنین
باغ جهان ... / ... بی ...
بادیه ... مراحل ... / قافله ... و ...
جو ... این ... / ... بی ...
خاک ... گر ... / ... گرفت
گر ... بریشم ... / دام ... بریشم ...
هر که ... / ... گلاب ...
هر که ... جهان ... / هر چه ... گرفتگی ...

پای پس تنگ و چشم پای پیل / گشت [illegible] و گوشتم اسیر
با که زان پا [illegible] / کیست که با او توان گفت راز
هر که از خویش دور [illegible] گشت / زو شود [illegible] نیست
ز او [illegible] و [illegible] علم / [illegible]
دشمن جانی منم [illegible] پوست / زانکه [illegible] و پوست
دولت آن [illegible] / [illegible]
ماتم این [illegible] کسی داشتیم / همدمی هم‌نفسی داشتیم
زان همه [illegible] نماند / اهل [illegible] که جای [illegible]
[illegible] ایوان کاخ / زان همه یک سرو نه [illegible] شاخ
پیش که [illegible] / خاک [illegible]
حال که را گویم همه حال کو / هم‌نفس [illegible] کو
[illegible] یاران [illegible] / ای [illegible] یاران [illegible]
خاک شد آن صورت زیبانشان / ای همه سر خاک کف پایشان
[illegible] / [illegible]
خاک [illegible] و آدم [illegible] / [illegible] هیچ جوابم نبود
بس [illegible] / خاک شد و باز [illegible] خاک
قطره [illegible] / باز [illegible] قطره [illegible]
[illegible] بوستان / باز [illegible] بوستان
فاخته [illegible] که کوکو زند / سوختگی از جگرش بو زند
[illegible] / [illegible] نشان
سوخته دل [illegible] انگشت / آرزو [illegible] گم گشت
[illegible] / رفت [illegible]
ای [illegible] ازان می که تو داری بجام / دیده [illegible] سام
[illegible] جراحت بود / [illegible] جراحت بود
خلق [illegible] صحبت او خون زند / وای که پیوند [illegible] زند
[illegible] / [illegible] بود
[illegible] / هم [illegible] فغان
شمع که [illegible] / [illegible]
[illegible] دور / [illegible] دور
[illegible] / [illegible] کجا
[illegible] گل و [illegible] / [illegible] خویشتن
گل [illegible] / گل [illegible] بود
شهر پر از خلق جهان پر [illegible] / جان [illegible]
[illegible] / [illegible] بیابان [illegible]

[illegible] و راز / وقت نیامد که بیابیم باز
[illegible] غم [illegible] / کاش [illegible]
[illegible] رنگ نیست / زانکه بلا [illegible] نیست
[illegible] / [illegible] سیم
[illegible] ماندیم / [illegible] جدا ماندیم
نیست کسی ای تو همه عالم جان / [illegible] جهان
[illegible] زمین [illegible] نیست / [illegible] شب [illegible] روز [illegible] نیست
گرچه [illegible] / [illegible]
[illegible] زند / [illegible] جدایی زند
[illegible] / خاک [illegible]

حکایت پوستین پوش

[illegible] / [illegible] کشید
[illegible] چاه [illegible] / [illegible] چشمه [illegible] گشت
[illegible] / [illegible] فرق
از طرف دشت [illegible] / گشت زبون [illegible]
خواجه [illegible] / [illegible] پوستین پوش
[illegible] آفتاب / سوی لب جوی روان [illegible]
آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / سوی لب جوی [illegible] برون
گفت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خویش
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آمده
گفت [illegible] / [illegible] باز
وقت شد اکنون [illegible] / [illegible]
[illegible] رنج / [illegible] رنج
دامن صحبت [illegible] چاک / [illegible] چاک
[illegible] روز / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] دراز / باز [illegible] باز
آن که از دیده فرو ریخت آب / [illegible] لب
[illegible] جان من / [illegible] مهمان من
[illegible] / [illegible] سود

نفت چو صحبت روایت بود
دو چو مد که با هم کنند
ای که تو از روی ادب دور کار
ای تو چشم و چراغ دلم
گرچه که اخوان نیک اختر اند
شیر گرفت پسته کی شود
زانکه به معمار تو نه پیش بد
لیک تو هم گوش به انجام خویش
چون تو بس عمر بدان در کشی
تو به برد تن افتاده ام
بید چون خلق ارجمند
به که کشتی از پی پا در پیش
سنگ تو گر لشکر و اسباب
بید فر ز خفت در اندام خویش
انکه برو کشش ایمان بر
زان که عمه امد بگل لاله زار
روح گلکار نسبت

دوست لنگی نهایت فزون
کار ما شسته گرم کنند
صحبت یاران تو نیست شمار

در سوی پسر صلح و سینه پیوند
زانچه شیر کشاده بیا
گر که بی بوی افاد در کی

داستان پسته و نصیحت او پسته را و نصیحت دیگر بقایا نظر او

تو در دیده من بسته
از صدف پیاده کرکی شود
پیکر پسته ای تو پیش
رایت کی صعده نام خویش
هم برون این قلس نامر
من تو ایم چو تر زاده ام
از صدف آوازه برآورد بلند
پای تو بر بینه و دامان خویش
وام تو پرده نیاورد پیش
خواب پسته گر آرام خویش
از همه در خانه سراپای تو
چپ بکل پخته و دامان تو
چشم گر شد چپ ز پسته پت

که تو تماشا بل باغبان
بیک خوان تو هماین نسا
پست امید مکن بر خنده فال
پیال تو نتیت در آستین
عیش تو خوان بار که از نشان خویش
جان پیک آن شیر زاده شد
ور که بزرگان به میل کنند
پاکه بسینه بمقام شکوه
مرد تو کی کر پس امانت پست
مرد تو شسته بان و زنان رنگ
آنکه شب از مرده بد زود کفن
چون بگل سرخ شود چشم وی
سر ز چشم خود از پیمان تو ام

و عده دمد که عجب موبد داد
انچه پیوند زبان هم آمد باز
پای تو پسته ی چو خیره سر
دوستی بین میوه باغ دلم
سرد و جان شده چو پیس جان
نام تو پسته و میوه بیس
نام تو از خال لب و جمال
پیال این سند شنیدی کرد
زنده کی چه پیسته دو نشان خویش
گر زخم او چو دو پی داده شد
به صدف هم جلیش کنند
دوات او پسته کی و دامن کی
پرده نشین گشت و نشانات
آن که ترا بجنبد دو پی سنگ
روز تر پسند ز همه مرد و زن
خنده گل کرد تقاضای می
که شود انچه همه مرده پیاده

در خور آن تو کرد گشت چشم
تا که آوازه صدق و صواب
پای کی بنشس تو پسته کی
پیکر پسته دل پسته زبان
زن تو جوانی که ملامت کشد
زن که تو پسته کی آزاده مانند
چون تو پی آلوده چو شریف
شرم تو خواست زیرک
طعنه تو خواهی بود از همه مان
شب چو به بندی پسته کی نیم
مقصد پاک نقد پسته ان
جلوه زنان شده که بت چون پی
تنده تو خواهی مست بیان خ
دلکو بر اندازت میان احتساب
نیز زخم خون که پس او بوت
مرد که در جستی کوه پیش
به چشم دولت گر چون کت

سر در پیت و حیدید چشم
زان رخ جرات پیر اضطراب
باش کم پیاده که آپسته کی
رفشان شیخ بود بیان زبان
پسته شود پیچ ملامت کشد
خانه ویران دهی آباد ماند
از ره دیوار در آمد حریف
قفل بر بنده کم کن کلید
پرده نشین شوی تا محرمان
گر بود پیک از ملامت چه بیم
ابره شود بر کلاه پسته دران
جلوه بسایه برنا شو حریف
پرده کن از پرده نشینان خ
ورت بشنو زکه از وی خت آب
زنده شود چون نشنه فلک بت
هر سه چون که کار پیش
شهرت آن از شرف خود کنند

دوی که لنگه نه باطل شوی
خو به هم طلق کن زن باب
محنت زن عصمت بی کیست
گر به شکر بکه پس ازک بود
بیغزالان که سر افکنده پیش
وانکه زور فت پس پیش شراب
گر به در بحر شود و از خام
پرده نشین کاغت خود پیش تو
تو که سر پیش بروی بود
گر تو کشی نفعه دام کس
یک تن هم پسته که از نشست
جلوه گر از انکه ز شرم و سر اپس
باش چو خورشید در انوار خویش
پرده عصمت بس آلوده کی
فعل تو وا ز زن پس امان کند
زن که زنا کرده زنده لاف کار
هر زن صف که زنپای تو

کوشش کی که تا زنده بود سرخ روی
چون که زن علت عرق از پشت
خانه بود ز وجه پیکیست
گر بکه پس انش آنکه بد
رنگ چهش پسته از شرم خویش
خانه خرابات شود او خراب
بوی بچه پسته با پیام
از پی آن پرده کی خویش بد
از پس پس مرد امان کی بد
مقنع بود ام ز پسته بس
به زن دو پسته از نقیبان پت
دارد تو پسته بود و شناس
کن حیا پرده ز حیا خویش
زنده چو خند شود از پسته کی
انچه کند هر چه پنهان کند
گر دو چکونه نکند اشکار
از پس هر پرده بر سوی آیت

چون زن از پرده به بازی رسد — شکل پری نی فسنه گاهی دیو
جنگ چو زآهنگش کند تنگ — گر دو حکایت رگ تار چنگ

گشت چو دف بر رخ و پرده زن — پرده‌درین گشت به بانگ بلند
مرکه خبر غیرت حلالت بود — زنخ شما کرده خیالات بد

روی نتابد ز دو خورشید هم — آنچه و بیاید هست هم توهم
مرکب غیرت خرشه مرد بود — خاص مکن گرچه برادر بود

عصیان از اعتصام جلال — جلوه حرامست که با جلال
جنت که با خواهد خبر آن نیست — با تو چشمانی که با تو نیست

زن چو آن مردی در خور دست — مرد بود زن که چو آن مرد نیست
لیک چنان سینه مشبک شود — گر تو کنی گه زنان کوی

خانه که آبادش از او کم بود — گرچه بهشتست جهنم بود
مطبخ اگر روزی و شبخ بود — گر یکسان خلق آورده دو

کشش جان سنگ بو و دریست — زن به درشتی زبان آوریست
خواجه که با وی‌ش زبان آورد — بانگ وحشی به حوال آمد

آن سو که خانه که جولان زنند — گرگ درنده است چه دندان زند
مرد بیک برده و در ریش کرد — زن بیکی مرده و چشمش کرد

نو به یک نیست بزانکه با آن — گرگ زند و خیمه بار دفغان
خانه کی پست غ حتاب الم — خانه خدا انطلس زن ببسیم

شوی که ار کیسه تو انگر بود — خود همه تنم اندر زده زیور بود
آینه و شانه در آن کیسپس — آینه نو نوخ شوی توبس

فرو توان داشت رخ از زر نکو — پایه بجنبت نو اهم برادر
لیک چو زن نیک نوا زکی — لیک کی برابر بپسد

شوی یکی گر زن مردم کرست — یک زن و دو شوی و شو ایکست
نیست که در قالب مردم کست — دشمن مردم تن مردست

با تو چو بد خواه بسی مکرست — کشتن خود واجب از مردمیست
در دل آن پرده تو خوابیده کرد — تا توان شسته در آتش دو

لیک دل آگاه شنیده بجای — گشت نشود دیده بسید رضای
وین جماعت که تن تیر پی — از نظر تو به شکن تیر پی

دیده فرو پوشی از در صدق — تا نشود تیر بلا را هدف
دل و دو چشم چو دل شود — دست نظر بسته کش دل شود

دیده با دام جوی پرده گشت — مقر و دلی پرده سنج زود گشت
تا گره غنچه بود تنگ شاه — دست نیابد بگریبانش باد

چشم چو بگشاد سر سوزنی — آنچه سوزن کش نی
زان که گشته از پی شهوت چراغ — کی بود از تو تو نوشش فراغ

مرد که گر نیست از جاه و کام — خلق نکیسه نکیسه ز نام
خانه چه دری که برعنایت — نام که بیش چی جو ز پی نیست

چشم جوانان بود گرگون بود — فتنه آن چه نکو چون بود
زان که بسه و در رخ چشم — گاو پس از مرگ شود زاغ چشم

زان که او حامل با بود پست — حامل با پس مکن ای میم آب
تاب شود سر تر آلوده پاک — پاک نگرد و ز نی بد چو خاک

گرچه کسی پس تو دارد بسی — به ز تو با پس تو دارد کسی
تپش چو رخ شکنه در ترا — چو نه نگهبان کی بود مر ترا

کو که خود کرده خویش باز — پس که داده کرده‌اش اندراز
خواست چو خود را به غارت کند — زخمه خود را که غارت کند

بچه خود آید پیو گه از شبان — سک بکن گر چه بود پاسبان
زن که خدایش صفت تیش داد — سپه دو ز تیغ بود در فیداد

حکایت آن پارسا که از نظر با پادشاه چشم زخمش رسید

تا بود رسی نه چه حضر رب — پیش پس شیخ نظری فکند
دیده وقت دیده و اقرب — زهره نکافت همه خوبان حصر
شاه دگران بدو دلش باد — فاتنه ز جبر بکارش نهاد

گرم فرو چشتا و جای بر — ناتخف و بنشست بجای بر
گر دست زنی کی امان خویش — وا مرغ در پرده پیاده غنچش

رفت پی پرده بسی گشت کوی — کام نیامد بسوی کام جوی
شد که شیش تیغ دل چاک چاک — پرده برانداخت ز بیم هلاک

گفت بجا دم که شد از بارگاه — پرده گشایش شبستان شاه
گفت همه گرنگاه یک دو نگاه — تا بود از ابکه ایمان چپکار

هست از این تن که گشت کوی — گر گشش سینه گر قیتش دو پی
گره ملک دیده چر تیر آب — گفت دو چشم تو ز من و آب

رفت پری چهره نکی در درون — گره با نگشت دو دیده برون
وا دو بجا دم که بگو با امید — کاین تو ز من دو پست گر همی سپید

خادم از آن حال که شه انبود — گشت ز پیوندش دل شه پر دود
از من خوبجهات نشست — گره رها دامن کیش رو بی

گفتار در ختم مقالات که جمله جلوت مرا بانگ دانان
مقالات را و تمام زینت منزل که نور و پست هم
بانگ دانان خطالت با هیچ هم چندان از زین

کی تو رو بی دیده چه دیدنو — باش مرنگ به عصمت سپید
چون نباشد تو نو پا زکر دو — گوش ملک با بش بازکرد
چشم خاطبه که کجا بارش نغ — وا و شرابی که خمارش نبود

کتابخانه مجلس شورای ملی

تفرقه این مجمع و دام او بیافت … جشن که کم گردد درین چاه یافت

آب حیات از قلم خطار جست … زین چه پس از روی سیاهی بشست

نظم که گوهر سخن کم شود از جنس عقلستان از دم مسیح
از نعت و ... دمیدن تا دمع نام ... می‌شود

صد شب تیره ست درین یک رقم … زان که شبش چیره و ذرت قلم
زانبوهی تر ز انگبین … جای نه کانگشت نهد بر زمین

جام می چاشنی از آن خون کشش … نی چو خم هر که گزیده نیش
پست بدین نکته و قوتی بی … آتش ... نشاید کسی

این حسنم که شد اندر خرام … پست سراپای بخوبی تمام
نو ... سرویست که ... … راست ... که ...

و هم که هیبت بر ابرو کشش … کل خدایست بچشم اندرش
گیسوی ... شده همه سودای دل … خال ... سودای دل

... تیری جام چو بوده ام … ... تو ... آل ... ودام
... ام ز جان فگار … تا ز ... بیان نگار

علاقه ایست چو هوا از زیر میغ … نیست ز مرده دیده که چند دریغ
... که محرم ... … تاز ... این ...

زانکه پست خطوط ازان خام … گور ... تمام
شیخ ز ... شده کار ... … کار ... پایه

اوتن ... زند بر و بند بند … و ز ... بر آید بلند
باز ز ... بیگار … پست ... ناقص نگار

نظم هم از قلم داوه آب … خو ... سرو ... آب
خانه ... از و … کور شده ... از و

هر چه نمی که خطش کرد جای … کشته ز ... پای
هر که ... … چون قلم ...

سیم از ین برو سیه کیش تیغ … زین ... بروی ...
اگر که چشم ... … پایه انصاف ...

گر لک کین او از هر ... … خاک ... صواب
گر به ... … ...

مرغ که در حبس و خانه ... … خانه ... تر
نظم کس ... نیست … آب روان ... خاشاک

دل گشت به دریا و درون … بی صدف از آب گل و دروی
کو که ... خشک بود … ...

جسم ... چو واز عیب پاک … بی ... عیب ... پاک
عیب ... … آینه ...

دیده انصاف چو بینا بود … در شمر و گر به که بینا بود
وانکه ز داد و دل ... پذیر … تمت ... بر حریر

... زرگان و انصاف کار … کار جهان نیست که ... خار
جسم که ... اول ... … عدل ... انصاف ...

... که آفت ... … تو ... انصاف ...
مشتری ... … داشت ز انصاف عدالت ...

گر که ... خلاف بسی … چند ز انصاف ...
وانکه ز انجا که ... … کین ...

که ... از ین ... … دور ... زبان ...
در ... جهانی ... … ... جهان

دل ... … کی شود ...
مرد ازین ... … ...

ای که نظر سوی ... … عیب ز ...
... … کوری اول نظر ...

راست ... … گور به ...
ده ... دیده از ین ... کمان … ... کمان

ور ... نشان ... نیست … گر ...
این ... … چاشنی ...

حکم او را که ... … هم یکی چاشنی ...
... … ...

چون قلم ... … فال ...
... از هر ... برون … ... برون

گر تو ... یک و کم … هر که ...
... … ...

... زبان ... … ...
... … ...

انگشت ... پستان ... … بادی ...
... … راست که ... احمق ...

ور ... … گر به ...
هر که خورد باده ... … وانکه ...

... … باز ... که دلم ... شود
... … ...

حکم ... … زاغ خورد ... دندان ...
تیر که ... … ...

کتابخانه مجلس شورای ملی

نی قلم کاتبه بودم به پیش
گر گری بست نگارش نبشت
ماه که در پرتو خورشید زیست
در که درین سینه نهان داشتم
بادیه اندیشه که زین پیچ پیچ
من کم آنچه از قلم عجب
پست تر از پست و دو در گنج
شد به جهت این همه کار تمام
پنج که خورشید جهانش نوشت
شغل زر خانه شب بسیار شد
وآنکه همه سر بازی گذشت
رهرو تحقیق که گفتم خطاب

هر چه بود نبر جای خویش
تو ز آن بز نه خواب بست
گرمی خورشید برو برهست
یک بیک از دل بیان داشتم
گشت یکی گنج درهم برنج
باقی آن نام علی انه عجب
پست تر از پست صد و پنج پنج
از ازل خفته گردون خرام
مطلع انوار خطابش نوشت
نیمه روز شب پی کار شد
دال از این بچه بغازی گذشت
هیچ ندانم که حکیم جواب
بو که بنه شکر و دار السلام

مرغ که بر شاخ ترنم نیست با
بوی شما یافتم آن در چرب
دانه که از ابر شود بهر یاب
گر بود گر نیک بگفتم به پیش
گر بود از عمر شمار دگر
شکر خداوند که از فضل خدای
ده همه پیت آوری شمار
سال که از چرخ گذشت و در
هر چه دلم ریخت ز رنج و در
حرف نبی که همه انجا شدی
هر چه درین شعر نبستم امید
ای ادب آموز آیین جواب غلام
بوی علیکی به رسم والسلام

به نبود ... آبی و نار
داده خود از شوان کرم
بس که هم از ابر شود غرق آب
خواهمش از رنج کن تو ابپیش
چون به سپاسم بسیار دگر
گشت زرنج بشتاب اینجای
سیصد و ده بر شمر و سیه هزار
از پس شش صد و هشت بود
قطعه نو نم بود و زر دیای
قطعه عجب نیست که در بیشی
از بپیه گردم و دیده بینید
هم تو بیاموز جواب غلام

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۴۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی فهرست شده
۹۲۵
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

خطی
۵